



بیانات در خطبه‌های نماز جمعه تهران - 14 / بهمن / 1373

خطبه‌ی اوّل:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ربّ العالمين. نحمده و نستعينه، و نشكره و نحمده، و نوّمن به و نتوكل عليه، و نصلّي و نسلمّ على حبيبه و نجيبه و خيرته في خلقه، حافظ سرّه و مبلغ رسالته، سيّدنا و نبينا، ابي القاسم محمّد و على آله الأطيبين الأطهرين المنتجبين المعصومين. سيّما بقية الله في الارضين. و صلّ على ائمّة المسلمين و حماة المستضعفين و هداة المؤمنين. قال الله الحكيم في كتابه: «شهر رمضان الذي انزل فيه القرآن. هدى للناس و بيّنات من الهدى و الفرقان.» (72)

همه‌ی برادران و خواهران عزیز نمازگزار را به توشه‌برداری از این روز و این ماه دعوت می‌کنم. حقیقتاً اگر ما در این ایام پربرکت و ساعات مغتنم، با چشم باز و دل نورانی به روزها و شبها و دقائق نگاه کنیم، ارزش آنها را برای سعادت، معنویت، آینده و دنیای خود خواهیم دانست. چون این روزها و ساعات را، خداوند مالک الوجود و خالق الخلق که همه چیز متعلق به اوست، شرافت و ارزش بخشیده و ما را در استفاده از این ساعات و ایام و لیالی، مفتخر به اذن و هدایت خود فرموده است.

بهترین توشه‌ها در این ساعات با برکت، انس با خدای متعال، رو کردن به او، دل بستن به او، خواستن از او و سخن گفتن با اوست. عزیزترین چیزی هم که در این روزها و در این ماه از خدا می‌خواهید، «تقوا» باشد: «و اسعدنی بتقواک و لا تشقنی بمعصیتک.» (73) «سعادت، در تقواست. دنیا، در تقواست. آخرت، در تقواست. فتح و پیروزی، در تقواست. و گشایش در همه‌ی امور و فرج الهی، در پرهیزکاری و تقواست. پس، از خدا بخواهیم که دل با تقوا به ما عنایت کند. یعنی به جای این که دل ما جذب هوسها و هواها شود و انگیزه‌های دنیایی و مادی و شخصی و حقیر، ما را به سوی خود جذب کند، اراده‌ی خدا جذمان سازد و محبت او، ما را به خود جذب نماید و این، بر همه‌ی کارهای ما، پرتو افکن باشد. این، توصیه‌ی اوّل خطبه بود.

در خطبه‌ی اوّل، می‌خواهم سخنان مختصری در زمینه‌ی ماه مبارک رمضان - که امروز اوّلین جمعه‌ی آن است - عرض کنم و در خطبه‌ی دوم، در باب دهه‌ی مبارکه‌ی فجر، که عید انقلاب، عید تاریخ ایران و عید امام بزرگوار است، به بیان مطالبی پردازم.

در باب ماه رمضان، چند جمله از دعای چهل و چهارم «صحیفه‌ی سجّادیه»، که مربوط به همین ماه است، انتخاب کرده‌ام و ان شاء الله، همین چند جمله را برای شما ترجمه می‌کنم. اما قبل از آن، خواهش می‌کنم عزیزان من، بخصوص جوانان، با صحیفه‌ی سجّادیه انس بگیرند؛ زیرا همه چیز در این کتاب ظاهرأ دعا و باطنأ همه چیز، وجود دارد. امام سجّاد علیه الصلّاة و السّلام، در این دعا هم مثل بقیه‌ی دعا‌های صحیفه‌ی سجّادیه، با این که در مقام دعا و تضرّع است و با خدای متعال حرف می‌زند، اما سخن گفتنش، کأثّه از يك روال استدلالی و ترتیب مطلب بر دلیل و معلول بر علت، پیروی می‌کند. اغلب دعا‌های صحیفه‌ی سجّادیه - تا آن جا که بنده سیر کرده‌ام - همین حالت را دارد. همه چیز مرتب و چیده شده است. مثل این است که يك نفر، در مقابل مستمعى نشسته و با او به صورت استدلالی و منطقی حرف می‌زند. همان ناله‌های عاشقانه هم که در صحیفه‌ی سجّادیه آمده است، همین حالت را دارد.

در این جا نیز همین طور است. امام در اوّل دعای مورد اشاره می‌فرماید: «الحمد لله الذي جعلنا من اهله (74)»؛ «ما را اهل حمد قرار داد.» ما از نعم الهی غافل نیستیم، و او را حمد و شکر می‌کنیم. او راههایی در مقابل ما باز کرده است، که به حمدش برسیم. همچنين، غایات و راههایی معین فرموده و ما را در این راهها به رفتن واداشته است.



بعد می‌رسد به این جمله: «والحمد لله الذی جعل من تلك السبَل شهره شهر رمضان»؛ «حمد خدای را که یکی از این راههایی که ما را به او؛ به کمال و به بصیرت نسبت به معدن عظمت می‌رساند، همین ماه رمضان است.» امام تعبیر می‌کند به «شهره»؛ یعنی «شهر خودش». شهر خدا را یکی از این راهها قرار داد. خیلی پرمعناست. اگر فکر کنیم همه‌ی ماهها ماه خدا و مال خداست؛ وقتی که مالک همه‌ی وجود، بخشی از وجود را معین می‌کند و آن را به خود نسبت خاص می‌دهد، معلوم می‌شود نسبت به این بخش، توجه و عنایت ویژه‌ای دارد. یکی از این بخشها، همین «شهرالله» است؛ شهر خدا، ماه خدا. خود این نسبت، در فضیلت ماه رمضان، کافی است. «شهر رمضان، شهر الصیام و شهرالاسلام». ماه روزه؛ ماهی که روزه‌ی آن، یکی از ابزارهای بسیار کار آمد برای تهذیب نفس است؛ چرا که در آن گرسنگی کشیدن و با هوسها و اشتهاها مبارزه کردن نهفته است.

شهر اسلام، یعنی شهر «اسلام الوجه لدی الله»؛ «در مقابل خدا تسلیم بودن.» خوب؛ انسانی جوان است و وقتی روزه می‌گیرد، گرسنه است، تشنه است و تمام غرایز، او را به سمت هوس و اشتها می‌خواند. ولی او، در مقابل همه‌ی این غرایز می‌ایستد. برای چه؟! برای اجرای امر پروردگار. و این، تسلیم در مقابل پروردگار است. در هیچ روزی از روزهای سال، یک مسلمان، به طور عادی، این همه در مقابل خدا تسلیم نیست که در روزهای ماه رمضان به طور عادی تسلیم است. پس، «شهر اسلام» شهر تسلیم است.

امام، در ادامه‌ی دعا می‌فرماید: «و شهر الطهور»؛ «شهر پاکیزه کننده است.» در این ماه، عواملی وجود دارد که روح ما را پاک و طاهر می‌کند. آن عوامل چیست؟ یکی روزه است؛ یکی تلاوت قرآن است و یکی دعا و تضرع است. این همه دعاها، ارزاق طیبه و طاهره‌ای است از مائده‌های ضیافت الهی که خدای متعال در این ضیافت یک ماهه‌ی خود، مقابل مردم گذاشته است. مضمون کلام امام این است که خدا در این ضیافت، با روزه از شما پذیرایی می‌کند. روزه یکی از مائده‌های الهی است. چنان که قرآن هم، در این ضیافت عظیم، یکی دیگر از مائده‌های الهی محسوب می‌شود. از این مائده‌ها، هر چه بیشتر استفاده کنید، بنیه‌ی معنوی‌تان قویتر خواهد شد و خواهید توانست بارهای سنگین حرکت به سمت کمال و تعالی را راحت‌تر بکشید. آن‌گاه خوشبختی به شما نزدیکتر خواهد شد. بعد می‌فرماید: «و شهر التمحيص»؛ این ماه، ماه تمحيص است. «تمحيص» یعنی چه؟ یعنی خالص کردن. مقصود این است که در این ماه، ناب و خالص شویم.

عزیزان من! در وجود شما، زر ارزشمندی نهفته است که متأسفانه، در موارد بسیاری، این زر، با خاک، با مس و با اشیای کم قیمت، در هم آمیخته و مخلوط شده است. گنجی است در درون شما که در هم آمیخته با خار و خاشاک است. همه‌ی زحمت انبیای الهی برای این بود که من و شما بتوانیم آن زر، آن عنصر قیمتی را در وجود خودمان ناب و خالص کنیم و از بوته درآوریم. امتحانها و شدتها در دنیا برای این است. تکلیفهای سخت که خدای متعال به اشخاصی متوجه می‌کند، برای این است. مجاهدت در راه خدا، برای این است. شهید، که این قدر در راه خدا ارزش دارد، همه‌ی ارزشش برای این است که با آن مجاهدت بزرگ و نهادن جان در معرض فدا کردن، توانسته است خود را ناب و خالص کند؛ مثل خالص شدن طلا و بیرون آمدن از بوته.

این ماه، ماه خالص شدن است و اگر درست نگاه کنیم، خالص شدن در این ماه، از راههای دیگر خالص شدن، آسانتر است. ما با همین روزه و مبارزه کردن با نفس، می‌توانیم خودمان را خالص کنیم. اغلب گمراهی‌هایی که وجود دارد، یا به خاطر گناهی است که از ما سر می‌زند و یا به خاطر خصلتهای زشتی است که در وجود ما نهفته است. «ثم کان عاقبة الذین اسأوا السوأى ان کذبوا بایات الله. (75)» گناه، عاقبتش گمراهی است؛ مگر این که نور توبه در دل انسان بدرخشد. این که مدام به ما می‌گویند «اگر یک گناه کردید، پشت سر همان گناه توبه کنید. از تکرار گناه، پشیمان شوید و تصمیم بگیرید که دیگر گناه نکنید» برای این است که فرو رفتن در باتلاق گناه، کار خطرناکی است و گاهی انسان به جایی می‌رسد که دیگر راه برگشتی ندارد.



یکی گناه است که وسیله‌ی گمراه شدن می‌گردد و یکی هم خصلتهای ناپسند است. خصلتهای زشت، بیشتر از گناهان فعلی به گمراهی انسان می‌انجامد. اگر ما در هر کار و هر حرف و هر عقیده‌ای، خودپرست و خودرأی باشیم، همدیگر را تخطئه کنیم و بگوییم «فقط من درست فهمیدم و من درست عمل می‌کنم»، آن گاه به هیچ مشورت و استدلال و منطقی اعتنا نکنیم و به هیچ حرف حقی گوش نسپاریم؛ اگر حسد در وجود ما چنان ریشه دوانیده باشد که به خاطر آن، زیبا را زشت ببینیم و حاضر نباشیم حقیقت درخشانی را در جایی تصدیق کنیم؛ اگر حبّ شهرت، حبّ مقام و حبّ مال، ما را از پذیرش حقیقت باز دارد، این جاست که پذیرای صفات خطرناک گمراه کننده شده‌ایم. اغلب کسانی که می‌بینید در دنیا گمراه شدند، از این گذرگاهها گمراه شدند. والا «کلّ مولود یولد علی الفطرة» پاکي در همه‌ی روحها وجود دارد، و همه وجدان حق بین دارند؛ اما این چشمه‌ی نورانی و درخشان را با هواهای نفسانی و خصلتهای زشت - که بعضی ارثی و بعضی کسبی است - گل‌اندود می‌کنند.

در این خصوص می‌خواهم نکته‌ای به شما عرض کنم: علمای اخلاق، که در این رشته از رشته‌های دانش امروز بشری صاحب نظرند - اگر چه «اخلاق عملی» برای من و شما ارزش دارد؛ اما کسانی هستند که در علم اخلاق تخصص دارند - می‌گویند: حتی من و شما می‌توانیم خلقیات ارثی را نیز تغییر دهیم و عوض کنیم. مثلاً تنبلی ذاتی، حرص ذاتی، بخل ارثی، حسد ارثی و لجبازی ارثی را می‌توان تغییر داد. بعضی اشخاص لجبازند و هر چه انسان حقیقت را در مقابلشان قرار می‌دهد، روی موضع لجوجانه‌ی خود اصرار می‌کنند. چنین رویه‌ای، انسان را از حقیقت دور می‌کند. فرد لجوج، در ابتدای لجبازی، هنوز اندکی نور حقیقت را می‌فهمد و احساس می‌کند که کارش براساس لجبازی است. اما وقتی لجاجت وی تکرار شد، دیگر آن اندک نور حقیقت را هم نمی‌فهمد. در او، باطن و اعتقاد و عقیده‌ای دروغین به وجود می‌آید که اگر به خود برگردد و تعمق کند، می‌بیند این که در ذهن اوست، عقیده نیست، «عن ظهر القلب» و از باطن جان، نیست. اما لجاجت نمی‌گذارد که او سروش حقیقت و پیام معنویت و حق را به گوش جان بشنود. دیدید کسانی که در مقابل اسلام و انقلاب اسلامی و فرمایشات امام و حقانیت واضح و مظلومانه‌ی ملت ایران ایستادند و لجاجت کردند، چگونه این لجاجت به گمراهی‌شان انجامید!

به راستی چقدر ملت ایران مظلوم است! ای امیرمؤمنان! ای علی‌بن‌ابی‌طالب! ای مقتدرترین و مظلومترین انسان تاریخ! امروز در دنیا ملتی از پیروان تو زندگی می‌کند که مثل خود تو، مقتدرترین و مظلومترین است. ملت ایران، امروز قویترین ملتهاست. با يك محاسبه‌ی روشن می‌توان پی برد که هیچ ملتی در دنیا، به این قوت نیست. آن محاسبه این است که ملتهای دنیا، با وجود اقتدار علمی و اقتصادی و صنعتی و برخورداری از بعضی خصلتهای خوب، مانند پشتکار و غیره، در مقابل هواهای نفسانی، حصار و مانع و رادعی درست و حسابی ندارند. اما ملت ایران، در سایه‌ی تمسک به دین و تقوا، هواهای نفسانی را از خود رانده است. جوان این ملت، در عنفوان جوانی، از لذتهایی چشم می‌پوشد که هیچ جوانی در ملتهای دیگر، از آنها رو برنمی‌گرداند. در کجای دنیا چنین جوانانی سراغ دارید؟! ای منصفین دنیا و کسانی که نمی‌خواهید لجاجت کنید! شما را به خدا به این سؤال پاسخ دهید: شما در کجای دنیا سراغ دارید که جان سالم نبرومند، از شهوترانی به حرام که برای وی ممکن و میسر هم هست، چشم بپوشد؛ از لذتهای معمولی چشم بپوشد. امروز نه يك نفر، نه دو نفر و نه صد نفر و هزار نفر، بلکه جمع عظیمی از جوانان ملت ایران این گونه‌اند. البته جوانان شهوتران، هواپرست و بد هم داریم که آنها هم مثل بقیه‌ی جوانان دنیايند. اما آن طبقه‌ی جوان مؤمن، متذکر، خاشع، خاضع، اهل عبادت، اهل سلامت و اهل تقوایی که در همه جای ایران است، دیگر در کجای دنیا دیده می‌شود؟!

ملت ما، با این قدرت، در عین مظلومیت است. خیلی کسان، پیام مظلومیت این ملت را نشنیدند و به سبب لجاجت، حاضر نشدند حرف حقش را بشنوند. مسلماً لجاجت، گمراهی می‌آورد و شما بدانید که خصلتهای زشت بزرگ و عمده، از جاهای کوچکی شروع می‌شود.



ماه رمضان، ماهی است که می‌شود با تذکر و توجه در آن، به جبران کرده‌های ناپسند پرداخت. در «دعای ابوحمزه»، عبارتی بسیار تکان‌دهنده وجود دارد؛ که آن عبارت، این است: «و اعلم انك للراجی بموضع اجابةٍ و للملهوفین بمرصد اغاثةٍ و انّ فی اللّٰهف الی جودك و الرضا بقضائك عوضاً من منع الباخلین و مندوحةً عمّا فی ایدی المستأثرین و انّ الراحل الیک قریب المسافةٍ و انك لا تحتجب عن خلقك الا ان تحجبهم الاعمال دونك. (76)» فرد دعا خوان و ثناگو، عرض می‌کند: «ای خدای من! من امید به تو را بر امید به غیر تو ترجیح دادم. پناه آوردن به تو را جایگزین پناه بردن به دیگران کردم و می‌دانم اگر کسی به سوی تو بیاید، راه نزدیک است...»

هر جا هستید، هر که هستید، در هر لباسی هستید، در هر سئی هستید؛ ای جوان! ای پسر و دختر جوان! ای مرد و زن میانسال! ای پیرمردان و پیرزنان! ای فقرا! ای اغنیاء! ای علما! ای متوسّطالسوادها! هر که هستید، اگر احساس نیاز به خدا می‌کنید - که هر انسان سالمی این احساس را می‌کند - بدانید که خدا نزدیک است! یک لحظه دلتان را به خدا متوجه کنید؛ جواب را خواهید شنید. ممکن نیست کسی با خدا از روی دل حرف بزند، ولی جواب الهی را نشنود! خدا به ما جواب می‌دهد. وقتی دیدید دل شما ناگهان منقلب شد، این همان جواب خداست. وقتی دیدید اشک شما جاری شد، وقتی دیدید روح شما به اهتزاز در آمد، وقتی دیدید طلب، با همه‌ی وجود از سر تا پای شما جاری شد، بدانید این همان پاسخ الهی است؛ این همان جواب خداست و جواب بعدی هم اجابت است؛ اجابت این خواسته‌ها ان شاء الله، که در قرآن فرمود: «و اسئلو الله من فضله. (77)» از خدا بخواهید. «و لیس من عادتک ان تأمر بالسؤال و تمنع العطیة.» بگویید، سؤال کنید، بخواهید و مگر می‌شود که بخواهید و ندهد؟! البته اقتضائات زمان و مکان و خصوصیات و نظایر آن هم، در خواستن از خدا مؤثر است.

غرض این که، ماه رمضان را قدر بدانید و برای سعادت خود، تقوای خود، آینده‌ی خود و فرزندان خود؛ برای پیشرفت روزافزون این ملت بزرگ و این انقلاب عظیم؛ برای فتوح روح آن بزرگمردی که همه‌ی این اوضاع و احوال به برکت اراده، ایمان، تقوا و اقدام اوست - که خداوند روح او را در ملکوت اعلی، با ارواح انبیا و اولیا محشور فرماید - دعا کنید.

بسم الله الرحمن الرحيم

قل هو الله احد. الله الصمد. لم یلد و لم یولد. و لم یکن له کفواً احد.

خطبه‌ی دوم:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ربّ العالمین. والصلاة والسلام علی سیدنا و نبینا، ابی القاسم محمد و علی المصطفین من آله و اهل بیته؛ علی امیرالمؤمنین، و الصدیقة الطاهرة، فاطمة الزهراء، سیدة النساء العالمین؛ و الحسن و الحسین، سیدی شباب اهل الجنة؛ و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و الخلف القائم المهدي؛ حججک علی عبادک و امنائک فی بلادک. و صلّ علی ائمة المسلمین و حماة المستضعفین و هداة المؤمنین. اوصیکم عبادالله، بتقوی الله.

همه‌ی شما برادران و خواهران عزیز را به رعایت تقوا و پرهیزکاری در همه‌ی امور دعوت می‌کنم. در خطبه‌ی دوم، می‌خواهیم نگاهی به این انقلاب عظیم بیفکنیم. البته از اول انقلاب تا امروز، هزاران ساعت در این باره سخن گفته شده است. از شخص امام بزرگوارمان رضوان الله تعالی علیه که بازکننده‌ی این راه و پیشاهنگ اول این صراط مستقیم بود، تا همه‌ی کسانی که در این راه حرکتی و کاری کردند و معرفتی به دست آوردند؛ مطالبی گفتند که دقت در آنها بسیار مفید و مؤثر است.

من همین جا این جمله‌ی معترضه را عرض کنم که، ما ملت ایران اگر چه با همه‌ی وجود این انقلاب را لمس کردیم، اما تحلیل و قضاوت‌مان درباره‌ی آن کمتر از بیگانگانی است که از دور و نزدیک، با این انقلاب ارتباط پیدا



کردند. البته در میان بیگانگان تحلیلگر و قضاوت کننده، عده‌ی زیادی بودند و هستند که با دیدگاهی مغرضانه وارد شدند. امروز هم، بیگانگان دشمن، برای رساندن صدای مخالف خودشان به گوش آحاد ملت، پولها خرج می‌کنند، و اگر بگوییم میلیاردها دلار در این راه هزینه می‌کنند، اصلاً مبالغه نیست. آنها می‌خواهند ولو از راه تحلیل دروغین خود انقلاب، مسائلی را بیان کنند که انقلاب آنها را نفی کرده است.

حقیقتاً باید اعتراف کنیم که امروز تحلیل و تفسیر انقلاب، کاری است که دشمنان انقلاب بیشتر از ما به آن پرداخته‌اند. قصد آنها از این تحلیل و تفسیر این است که پیام انقلاب را عوض کنند و حقیقتی را که به دست خود ملت اتفاق افتاده و در مرثا و منظر اوست، غلط جلوه دهند. بنابراین، حرفهایی که خودیها در باب انقلاب زدند، باید جمع‌آوری و فهرست‌بندی شود و روی آنها کار فرهنگی درست صورت گیرد. البته تاکنون چنین کاری نشده و اگر هم شده، اندک است. به‌هرحال، این کار باید بشود. اما انجام نشدنش نباید مانع فهمیدن حقایق از طرف جوانان ما گردد. جوانان باید حرفهایی را که از طرف بزرگان انقلاب راجع به انقلاب، در پانزده سال اخیر زده شده است، بشنوند و آنها را مورد تأمل قرار دهند.

من امروز درعین حال می‌خواهم مقداری راجع به جنبه‌های از انقلاب صحبت کنم. از نکاتی که در خصوص آن کمتر بحث شده‌ایم است که انقلاب عظیم ما از لحاظ کیفیت پیروزی، انقلابی استثنایی بود. یعنی واقعاً انقلابی با این ابعاد عظیم مردمی که به وسیله‌ی حضور مردم در خیابانها و در فضای شهرها و روستاها پدید آید و در آن، با حضور همه‌ی مردم، علیه رژیم حاکم مبارزه شود، تا آن زمان لااقل در انقلابهای دوره‌ی خود ما سابقه نداشت. همه‌ی انقلابهایی که تا آن روز در اطراف و اکناف دنیا اتفاق افتاده بود - از جمله انقلابهای چپ و مارکسیستی امریکای لاتین و افریقا و آسیا و جاهای دیگر - از نوع و شکل دیگری بود.

تفاوت انقلاب ما با انقلابهای دیگر این بود که به وسیله‌ی یک گروه ویژه‌ی پارتیزانی به پیروزی رسید. البته احزابی در ایران بودند که به اقدامات پارتیزانی و چریکی دست می‌زدند، اما اینها در حدود سالهای 54 و 55 به کلی فلج شده بودند. این موضوع را می‌توانید از کسانی که آن روز در میدان حضور داشتند، پرسید. ما این اوضاع را به چشم خود دیدیم. اما جوانانی که امروز از اوضاع آن زمان، مباشرةً مطلع نیستند، از کسانی که در جریان وقایع بودند، پرسند. از سالهای 54 و 55 تا سال 56، گروهها و گروهکهایی که در ایران آن روز، اقدام مسلحانه می‌کردند - چه آنهایی که تفکرات مارکسیستی داشتند و چه آنهایی که تفکراتشان التقاطی بود - تقریباً از میدان خارج شده بودند و کارشان منحصر به این شده بود که مثلاً در گوشه‌ای از کشور بمبی بگذارند و جایی منفجر شود، یا این که کسی را ترور کنند. همه‌ی اقداماتی که گروهها و گروهکها در ایران آن روز می‌کردند، در مقایسه با آنچه که امروز مثلاً در کشوری از کشورهای عربی صورت می‌گیرد - از کشوری اسم نمی‌آورم تا بعضی کسان دچار محذور نشوند - و اخبارش را می‌شنوید که مسلمانان در فلان کشور عربی با پلیس درگیرند و کارهایی می‌کنند، به اندازه یک دهم هم نبود! حال ببینید اینها چقدر به پیروزی نزدیکند؛ آن وقت بفهمید آنها چقدر ممکن بود پیروز شوند! اصلاً تصوّر این که یک روز مبارزه‌ی چریکی و پارتیزانی بتواند در ایران به پیروزی برسد، تصویری محال بود و امکانش وجود نداشت؛ همان‌طور که تصوّر کودتا نیز تصویری ناممکن به نظر می‌رسید.

در دوران معاصر، بعضی از انقلابها، یا به اصطلاح انقلابها، با یک کودتا شروع می‌شود. اما در ایران آن روز، ارتش در چارچوبی به کلی محدود، به وسیله‌ی امریکاییها گرفتار شده بود و عده‌ی ارتشیهای ناراضی از نظام ستمشاهی پلید، بخصوص در قشرهای جوان و طبقات پایین‌تر، بسیار بود. بسیاری از ارتشیها ناراضی بودند؛ اما کسی جرأت نداشت فکر مقابله با آن نظام را در سر پیروانند. به عنوان مثال و در مقام مقایسه، این طور می‌توان گفت که آنها وضعیت و شرایط نیروی مسلح در عراق امروزی را داشتند که به کلی در پنجه‌ی قدرت حاکم گرفتار است.

البته گرفتاری آنها، بیشتر از اینهایی که امروز در عراق گرفتارند بود. زیرا ارتشیهای ایران فقط از طرف یک قدرت بالا



دست مراقبت نمی‌شدند، بلکه در میان آنها عناصر امریکایی هم حضور داشتند. در اغلب پادگانها - بخصوص پادگانهای حساس - چند هزار نفر امریکایی حضور داشتند که این حضور، در بعضی از نیروها، پرننگتر بود. بنابراین، آن روز در ایران تصوّر و امکان کودتای نظامی وجود نداشت. احزاب سیاسی وقت هم، در عین ناتوانی به سر می‌بردند. همین احزاب ملی که امروز در دوران جمهوری اسلامی با استفاده از آزادی و بزرگواری نظام، دائم علیه حکومت حرف می‌زنند، مصاحبه می‌کنند، شبنامه می‌دهند و جمهوری اسلامی را متهم به ایجاد اختناق می‌کنند، آن روز هم بودند؛ اما توان انجام هیچ اقدامی را در راه آزادی ایران نداشتند. مضاف بر این عده‌ای از آنها با رجال دربار پهلوی رفاقت نزدیک داشتند و با همدیگر به عیش و نوش می‌پرداختند. به تعبیری دیگر، سرهایشان در یک آخور بود! یک عده‌ی دیگرشان که بعضاً مهندس و متخصص شده بودند، در دستگاههای دربار پهلوی مشغول کسب و کار بودند. یعنی از آنها پولی می‌گرفتند، نانی به دست می‌آوردند و به غفلت نمی‌خوردند، که مبادا غفلت کنند و این تصوّر به سراغشان بیاید که می‌شود با آن نظام دعوا کرد!

اینها آن زمان را با چنین شرایطی گذراندند، تا این که جمهوری اسلامی به وجود آمد؛ به فضل الهی فضای باز ایجاد شد، مردم سیاسی شدند و آن گاه اینها هم زبان درآوردند! مردم ایران به این احزاب سیاسی هیچ‌گونه اعتمادی ندارند. چون اعتماد ندارند، قاعدتاً به آنها رو نمی‌کنند. آن وقت آنها هم دق‌دلی‌شان را سر جمهوری اسلامی در می‌آوردند! اگر مردم به احزاب سیاسی اعتنا و اعتماد نمی‌کنند، تقصیر کسی نیست. مگر کسی جلو مردم را گرفته است؟!

بهترین احزاب سیاسی در آن روز، حزبهایی بودند که در میان آنها یکی دو، سه نفر آدم برخوردار از مقداری شجاعت وجود داشت که مثلاً در ارتباط با قضیه‌ای، اعلامیه می‌دادند و آن اعلامیه هم نه در سطح مردم که در میان طرفدارانشان پخش می‌شد. فرضاً هزار نسخه از یک اعلامیه که در آن به موضوعی اعتراض کرده بودند، پخش می‌شد. بعد هم آنها را دستگیر و محبوس می‌کردند. مدتی که در زندان به سر می‌بردند، یا مصاحبه می‌کردند و آن مصاحبه باعث رهایی‌شان می‌شد و یا این که دوران حبس را می‌گذراندند و رهایشان می‌کردند.

بهترینهایشان، اینها بودند. کار و حرف آنها، مطلقاً موجی در بین ملت ایجاد نمی‌کرد. ملت ایران، ملتی دینی، مذهبی و معتقد به روحانیت و علما بود و همین خصوصیت، نقطه‌ی انفجار عظیم مردمی علیه رژیم ستمشاهی شد. یک مرجع تقلید متفقاً علیه نزد همه؛ یک روحانی موجّه عظیم‌الشان که هر کس او را می‌شناخت به خوبی می‌شناخت و حتی دشمنانش اعتراف می‌کردند که «انسان خوبی است»؛ یک انسان پرهیزکار متقی که تنها عیب او از دیدگاه دشمنانش این بود که می‌گفتند مثلاً فلان جا به ما محل نگذاشته، یا معتقد به فلان عقیده‌ی فلسفی است؛ یک انسان با علم و با تقوای در سطح بالا، با امداد الهی قدم به میدان مبارزه گذاشت. او در طول پانزده سال، یک عده شاگرد، یک عده همکار و یک عده علمای در سطح مراجع دیگر را با خود همراه کرد. مردم هم وقتی حضور علمای مورد اعتماد را دیدند، ابتدا کم کم، بعد گروه گروه و آخر سر یکپارچه به میدان آمدند.

در سال 56 عده‌ای از ما را به شهرهای مختلف کشور تبعید کردند که این تبعید، در اوایل یا اواسط پاییز 57 به پایان رسید. بنده وقتی از تبعید به مشهد برگشتم، آنچه که در این شهر مقدّس دیدم، برایم غیر قابل باور بود. با این که ما در تبعید خبرها را می‌شنیدیم، اما واقعیتی که با آن مواجه شدیم، واقعیت عظیمی بود. در مشهد، مردم شب و روز راهپیمایی می‌کردند و آن راهپیماییها برایشان به صورت عادت درآمده بود. نه تنها مشهد، که همه جای کشور این گونه بود.

تهران در این زمینه نقش محوری داشت؛ بعد شهرهای بزرگ؛ سپس شهرهای کوچک و نهایتاً روستاها به جنبش در آمدند و مردم در همه جا به راهپیمایی پرداختند. کیفیت راهپیماییها هم این گونه بود که مثلاً در مراسمی، از طرف مرکزی اعلام می‌شد به فلان مناسبت، فلان روز راهپیمایی است. یا از طرف امام، که آن زمان در پاریس بودند، و یا از



طرف مسؤولین سطح بالای روحانی در تهران و شهرهای دیگر، چنین اعلانی می‌شد. آن گاه مردم مثل سیل به خیابانها می‌ریختند.

بتدریج دستگاههای وابسته به دولت، اداریه‌ها، نظامیها و حتی مسؤولین وقت هم به مردم پیوستند. بدین ترتیب، نشانه‌های تلاشی رژیم پادشاهی آشکار شد و نهایتاً رژیم از هم پاشید. روزی که محمدرضا از ایران فرار کرد، در واقع رژیم پادشاهی از بین رفته بود. او دید ماندنش دیگر فایده‌ای ندارد. لذا مجسمه‌ای از فرد بیچاره‌ی بدبخت (78) بدنامی که بدنامتر هم شد، درست کردند تا چند روزی رژیم در آستانه‌ی انحلال کامل را نگه دارند. او سی، چهل روز بر سر کار ماند، تا این که امام آمد و با یک اشاره‌ی دست ایشان، همه چیز روی هم ریخت.

نظام پادشاهی در ایران پوک شده بود. به خاطر چه؟ به خاطر حضور مردم. مردم به چه خاطر به میدان آمدند؟ به خاطر دین. چون شعار، شعار اسلامی بود؛ چون پیشوایان، پیشوایان اسلامی و روحانیون مورد اعتماد مردم بودند. در بین مردم، کسان زیادی بودند که به روحانیون کمک می‌کردند و به آنها مشورت می‌دادند. حتی در بعضی از شهرها، روحانیون را راهنمایی می‌کردند. اما عامه‌ی مردم و توده‌های میلیونی در سرتاسر کشور، چون می‌دیدند در رأس علمای بزرگ و روحانیون موّجه، امام بزرگوار قرار دارند، که هم مرجع تقلید و هم روحانی‌ای در سطح عالی دینی‌اند، به صحنه می‌آمدند. این انقلاب استثنایی، این گونه پدید آمد و به پیروزی رسید. به تعبیری دیگر، انقلاب ما به برکت حضور مردم شکل گرفت؛ مردمی که حضورشان در صحنه، ناشی از اعتقادات دینی بود.

در آن روزگار، همه‌ی سیاسیون - حتی گروههای پارتیزانی چپ؛ کمونیستها و التقاطیها که از زندانها یا بیرون زندانها با ما دوست و مرتبط بودند و با هم رفت و آمد داشتیم و ما با آنها جلسه می‌گذاشتیم - یک صدا اعتراف می‌کردند وضعیتی که در ایران پیش آمده است، جز به پیشوایی کسی مثل امام و جز با شعارهای دینی، ممکن نبود پیش آید.

یکی از مطالبی که در باب انقلاب می‌توان گفت، این است. این، حقیقتی است که جلو چشم همه بود. هر کس هم اهل تحلیل باشد، غیر از این نمی‌تواند بگوید؛ چنان که در روزهای اول، احدی جز این نمی‌گفت. فقط یک عده گروهکیهای پُر روی گستاخ که چهار، پنج سال در زندان بودند و به برکت انقلاب و حضور مردم از زندانها نجات پیدا کردند، به محض خلاص شدن، پرچمهای خود را جلو مردم برافراشتند. مردم هم پرچمهای آنان را گرفتند، پاره کردند و به دور افکندند. گروهکها، از همان وقت با مردم بد شدند؛ از مردم روی گردان شدند؛ با مردم دشمن خونی شدند و در خانه‌های مردم، در مغازه‌های مردم و در میدانهای تهران و شهرهای دیگر، شروع به بمب گذاری کردند. جز اینها، یک عده آدمهای لجوج لجباز حق‌ناپذیر، حاضر نبودند حق را قبول کنند. و الا هر کس که نگاه می‌کرد، حقایق را می‌دید.

البته این نکته را هم در کنار این مطلب بگوییم که عوامل بسیاری به پیروزی انقلاب کمک کرد. هر کس کلمه‌ای در باب انقلاب گفته بود، به قدر همان یک کلمه به پیروزی انقلاب کمک کرده بود. در این هیچ تردیدی نیست. اما کمک کردن به انقلاب به قدر یک کلمه، به قدر صد کلمه و به قدر یک کتاب، یک مطلب است و موج انقلاب راه انداختن، مطلب دیگری است. اصلاً با هم قابل مقایسه نیست. البته این طور هم نیست که کسانی، به صرف گفتن کلمه‌ای در تأیید یا راجع به انقلاب، که فرضاً زمانی در جایی عنوان شده است، بگویند «پس ما هم جزو - مثلاً - برانگیزانندگان و رهبران این انقلابیم!» مثل آن مردی که ران ملخی در دیگ آش صد نفره انداخت و گفت: «حاجی؛ انا شریک!» مسلماً همه‌ی آحاد مردم - مردمی که جان خودشان را در مقابل دشمن قرار دادند - صاحب این انقلابند. دیگر از این بالاتر چیست؟ گیرم که بنده هزار جلسه راجع به انقلاب صحبت کردم. مگر این صحبت به قدر جان یک انسان ارزش دارد؟! بدیهی است کسانی که در راه پیروزی انقلاب جانشان را تقدیم کردند، از ما جلو افتادند. اگر ما واقعاً بخواهیم منصفانه در این باره حرف بزنیم، باید چنین حرفی بزنیم. علی‌ای‌حال، حضور مردمی، حقیقتی در باب انقلاب است.



و اما مطلب دیگری که دنبال این مطلب می‌آید، در خصوص کارکرد انقلاب است. انقلاب با نیرو و اراده‌ی مردم و رهبران یا رهبری که صد در صد متکی به عواطف مردم است و مردم، عاشقانه دوستش می‌دارند، پیروز شده است. اکنون این انقلاب می‌خواهد چه کار کند؟ جواب این است: اول کاری که چنین انقلابی می‌کند، قطع امتیازهای ظالمانه‌ای است که بیگانگان در طول زمان در این کشور به دست آورده بودند. چنین امری، طبیعی است دیگر! هر فرد وطندوستی از این که ببیند فرضاً دولت انگلیس آمده است و نفت ایران را به غارت می‌برد، ناراضی است و احساس ناراحتی می‌کند. این امری معلوم و آشکار است.

در زمانهای گذشته، بسیاری از رجال دولتی و نمایندگان مجلس شورای ملی در دو، سه دوره‌ی اول که واقعاً نماینده بودند و به وسیله‌ی مردم انتخاب می‌شدند - و این، قبل از زمانی بود که رضاشاه، دست روی مجلس گذاشت - با دادن امتیازات به بیگانگان، مخالف بودند. شخصیت‌های وطندوست و ملی‌واقعی، حاضر نبودند امتیازات بدهند. اما درعین حال، جرأت مخالفت هم نداشتند. چرا جرأت نداشتند؟ چون مردم پشت سرشان نبودند و در واقع وجهه‌ی مردمی نداشتند. تا يك نخست وزیر می‌آمد کلمه‌ای بگوید که بوی اصطکاک با منافع خارجیها را داشته باشد، از کار برکنارش می‌کردند. تا يك رجل دولتی می‌آمد قیافه‌ای بگیرد و حرفی بزند که بوی اعتراض به امتیازات خارجی بدهد، فوراً از قدرت ساقطش می‌کردند و به دنبال کارش می‌رفت! اگر کسی هم مثل مرحوم مدرس رضوان‌الله‌علیه، سرسخت بود، کتکش می‌زدند، محبوسش می‌کردند، تبعیدش می‌کردند و بعد هم به دست قلدري مثل رضاخان، با دهان روزه، در ماه رمضان، شهیدش می‌کردند. رجالی که جرأت و ایمان مدرس را نداشتند، تا يك کلمه حرف می‌زدند، با چشم غره‌ای از طرف اربابان خارجی مواجه می‌شدند و فوراً سکوت می‌کردند. لذا امتیازات خارجیها در ایران، روزه‌روز بیشتر شد.

آقایان و خانمها؛ برادران و خواهران عزیز در سرتاسر کشور! در این مملکت، منبع ثروتی به نام «نفت» کشف شد. کشف نفت به منزله‌ی این بود که ملتی گنجی پیدا کند. تا این گنج در این مملکت کشف و پیدا شد، يك عده از خارجیها و عمدتاً انگلیسیها - که گناه این کار به گردن انگلیسیهاست - به ایران آمدند، بر سر این گنج نشستند، سالهای متمادی این گنج را استخراج کردند و خوردند؛ بی آن که به روی مبارکشان بیاورند که این غصب مال ملت ایران است! آیا این غصه ندارد؟! واقعاً مسأله‌ی نفت، یکی از مسائل فوق‌العاده تلخ ملت ایران است که هنوز درست باز نشده است.

انگلیسیها در زمان قاجاریه به ایران آمدند و با رجال خائن آن روز، برای بردن نفت مملکت قراردادی شصت ساله بستند! (ظاهراً قرارداد داری (79) اول، يك قرارداد شصت ساله بود). قرارداد شصت ساله بسته شد تا انگلیس بیاید و نفتی را که آن روز مثل آب خوردن به آن نیاز داشت، ببرد. واقعاً برای انگلیس، نفت ارزشمندترین کالا محسوب می‌شد؛ چون به کارهای استعماری مشغول بود و سرزمینها را می‌گرفت؛ لذا و به پول احتیاج داشت. پول هم با فعالیت کارخانه‌ها به دست می‌آمد و کارخانه‌ها نیز با نفت می‌گشت. انگلیس به ایران آمد و نفت گرانقیمت و ارزشمند این مملکت را به قیمتی ارزانتر از آب برمی‌داشت و می‌برد! اگر می‌خواستند به جای نفت در بشکه‌ها آب بریزند و ببرند، شاید برایشان گرانتر تمام می‌شد!

مدت زمانی از انعقاد قرار داد شصت ساله نگذشته بود که رضاخان را بر سر کار آوردند. اواخر حکومت ضعیف قاجاریه بود و انگلیسیها کسی را می‌خواستند تا به قلع و قمع گردنکشانی که در گوشه و کنار ایران سربلند کرده بودند بپردازد. آنها برای این که کسی منافعشان را تهدید نکند، به قلدر گردن کلفتی که ضمناً سرسپرده‌ی خودشان باشد، احتیاج داشتند.

باری؛ رضاخان را پیدا کردند؛ به تربیت او پرداختند و به آن جا که باید برسد، رساندندش. اول، سردار سپه و نخست وزیر بود و بعد هم پادشاه و رئیس کشور ایران شد! چند سالی از به قدرت رسیدن رضاخان توسط انگلیسیها



نگذشته بود که او به فکر افتاد اگر بشود، پول بیشتری بابت نفت از آنها بگیرد. البته سرسپردگی او به جای خود محفوظ بود؛ اما بالاخره هر نوکری، گاهی به این فکر می‌افتد که مقدار بیشتری پول از ارباب خود اخاذی کند! مزاج قلدرمآبان‌های او به کمکش آمد تا با قرارداد داری که هنوز سی سال دیگر مانده بود تا به سر آید، برخورد قلدرانه کند. یعنی وارد هیأت دولت شد و قرارداد داری را در بخاری انداخت و سوزاند! وقتی به او گفتند «از مدت قرارداد، سی سال دیگر باقی مانده است» گفت: «این چه قراردادی است! باید بابت نفت، پول بیشتری به ما بدهند.» آن وقت، طرفش کیست؟ یک کمپانی انگلیسی! به مجرد این که رضاخان با قرارداد داری چنین برخوردی کرد، حکومت انگلیس وارد میدان شد و های و هوی و سر و صدا به راه انداخت. نهایتاً انگلیسیها دماغ رضاخان را به خاک مالیدند و کاری کردند که همین قرار داد را که فقط سی سال دیگر از اعتبارش مانده بود، به مدت شصت سال دیگر تمدید کرد! یعنی با انگلیسیها قرارداد دیگری بست.

این، کاری بود که انگلیسیها از زمان قاجاریه تا پایان حکومت رضاخان در ارتباط با نفت ایران کردند. بعد هم زمان مصدق رسید و زمزمه‌ی «ملی شدن صنعت نفت» آغاز شد. انگلیسیها دوباره آمدند. اما این دفعه دیگر تنها نبودند؛ بلکه امریکاییها را نیز به همراه داشتند. در واقع، امریکاییها از سال 1332 وارد این میدان شدند. من عرض می‌کنم: اگر ملت ایران، بغض و نفرت از دولت انگلیس را از دل خود پاک نکرده باشد و پاک نکند، حق دارد و به نظر هر عاقلی هم، حق با ملت ایران است. کاری که انگلیسیها با مردم ایران کردند و بلایی که بر سر این ملت آوردند، هیچ وقت از یادها نخواهد رفت. اینان که امروز در گوشه‌ای از دنیا نشسته‌اند و علیه ملت و دولت ایران حرفهای مغرضانه و بی‌محتوا می‌زنند، یادشان رفته است که این دولت ظالم با ملت ایران چه کرد! البته خدای متعال سرشان را به سنگ کوبید و آن قدرت کذا را از آنها گرفت. امروز انگلیسیها، در دنیا نه آبرویی دارند و نه از قدرت چندانی برخوردارند. به مجرد این که امریکاییها احساس کردند در ایران میدانی باز وجود دارد و انگلیسیها به تنهایی قادر به جولان در این میدان نیستند، آنها هم حضور پیدا کردند.

از سال 1332 تا زمان پیروزی انقلاب اسلامی، انگلیس و امریکا بر سر چاههای نفت، و در واقع گنج نفت ایران نشستند و تا آن جا که توانستند، برداشتند و بردند. ملت ایران چگونه دلش با اینها صاف شود؟! رژیم پهلوی، سر سپرده‌ی انگلیس و امریکا بود و محمد رضا، واقعاً مثل یک مأمور امریکا در ایران عمل می‌کرد. یک عامل امریکا در رأس یک رژیم وابسته، وظیفه‌ای نداشت جز این که وقتی بگویند فلان نخست‌وزیر را بگذار و فلان نخست‌وزیر را بردار، اطاعت کند. آنها هر کاری می‌خواستند، می‌کردند. اگر هم یک وقت خود او می‌خواست نخست‌وزیری را برکنار کند و امریکاییها راضی نبودند، به امریکا می‌رفت و این و آن را می‌دید، تا اجازه دهند فلان نخست‌وزیر را بردارد یا بگذارد! وضعیت این گونه بود. سفرای امریکا و انگلیس در تهران، تعیین کننده‌ی خطوط اساسی این مملکت بودند. حال می‌فهمید که چرا امریکاییها عصبانی‌اند؟ حال می‌فهمید که وقتی دولتمردان امروز امریکا - بخصوص آن وزیر خارجه‌ی زشت و نفرت‌انگیزشان - دور دنیا راه می‌افتند و این جا و آن جا می‌گویند «ما می‌خواهیم دولت ایران را زیر فشار بگذاریم تا سیاستهای خود را عوض کند»، این سیاستها چیست که می‌خواهند عوض شود؟ اینها کسانی بودند که روزگاری، شاه ایران - آن روسیاه نگونبختی که به اسم «شاه» در ایران بود - از سفر ایشان؛ یعنی سفیر انگلیس و سفیر امریکا در تهران، حرف شنوی داشت و هر چه آنها در مسائل اساسی این کشور می‌گفتند، انجام می‌داد. اما امروز با نظام و دولتی در ایران مواجهند که از صد عامل در مسائل اساسی کشورش، یک مورد هم منطبق با خواست امریکا نیست. با نظامی مواجهند که در بدو استقرار، اولین کارش قطع کردن امتیازات اینها بود. در واقع انقلاب اسلامی، اول کاری که کرد این بود که به قطع امتیازات انگلیس و امریکا در ایران پرداخت. این هم حقیقتی دیگر راجع به این انقلاب.

توجه کنید! مطلب دوم را که گفتیم، این شد که این انقلاب، چون متکی به مردم بود، نظامی را بر سر کار آورد که



مردمی بود؛ و چون رهبر این انقلاب، محبوبیت مردمی داشت و مردم پشت سر وی حرکت می‌کردند، برای قطع کردن امتیازات خارجی، منتظر گذشت زمان نشد و بلافاصله امتیازات قطع گردید. البته ما، تا ماهها پس از پیروزی انقلاب، روابطمان را با امریکا قطع نکردیم و فقط امتیازات آن کشور در ایران قطع شد. آنها می‌خواستند از نفت ما استفاده کنند؛ گفتیم: «نمی‌شود.» می‌خواستند از سرمایه‌گذاریهای ظالمانه‌ای که به وسیله‌ی رژیم گذشته در ایران شده بود و آنها سودش را می‌بردند، استفاده کنند؛ گفتیم: «نمی‌شود.» می‌خواستند در ارتش - بخصوص در نیروی هوایی - حضور داشته باشند؛ گفتیم: «نمی‌شود.» می‌خواستند دستگاه جاسوسی خودشان را در سفارتخانه‌ی سابقشان، فعال نگه دارند؛ گفتیم: «نمی‌شود.»

توجه داشته باشید که سفارتخانه‌ی امریکا، تا ماهها پس از پیروزی انقلاب باز بود و در این‌جا کاردار و سایر مسؤولین سفارتی داشتند. بعد که جوانان مسلمان دانشجوی، سفارتخانه را گرفتند، دیدند این سفارتخانه مرکزی برای ارتباط با عناصر ضدانقلاب و ضد نظام جمهوری اسلامی، و وسیله‌ای برای بده و بستن و تقویت و وصل کردن این به آن بوده است؛ همان نقشی که سفارت انگلیس، قبل از 28 مرداد در ایران ایفا می‌کرد. یعنی این را ببین، آن را ببین، این را به آن وصل کن. پول به این برسان، سلاح به او برسان و تدبیر به او برسان، تا حادثه‌ای علیه جمهوری اسلامی اتفاق بیفتد. مشغول چنین کارهایی بودند. ملت ایران، سفارتخانه‌ی امریکا را «لانه‌ی جاسوسی» نامید و این واقعیت داشت. پس، مطلب دوم این است که انقلاب اسلامی، منافع انگلیس و امریکا را در ایران قطع کرد. در واقع، این دو، عمده کشورهای بودند که در مملکت ما منافع گسترده‌ی نامشروع و غیرعادلانه داشتند.

البته ما رابطه‌مان را با دنیا حفظ کردیم و هنوز هم با انگلیس رابطه‌ی سیاسی داریم. منتها به نظر من، این رابطه از آن رابطه‌های متزلزل است؛ زیرا انگلیسیها نمی‌توانند از ابراز دشمنی خودداری کنند و هر چندگاه یک بار، نیشی می‌زنند. دولت انگلیس این گونه است. اما به نظر من، بهتر است دولت انگلیس در مقابل ایران، قدری محتاطتر باشد؛ چون سابقه‌اش در ایران خیلی بد و سیاه است. حال که ملت و دولت ایران، رابطه‌ی سیاسی خود را با آن کشور حفظ کرده‌اند، آنها باید خیلی محتاطانه عمل کنند و حرفی نزنند که ملت ایران احساس کند همان اغراض پلید چند ده ساله را باز هم حفظ کرده‌اند. اگر چه انگلیس امروز، دیگر انگلیس آن روزها نیست و تمام شده است. این هم یک مطلب.

البته خطبه‌ی دوم، قدری طولانی شد. من مقیدم که خطبه‌ها کوتاه باشد؛ اما چون ماه رمضان است و من و شما عجله‌ای نداریم، ایرادی ندارد که قدری بیشتر، از این فرصت استفاده کنیم. و اما مطلب دیگری که می‌خواهم درباره‌ی انقلاب عرض کنم و یکی از نکات مهم این انقلاب است، این است که انقلاب اسلامی، در سطح جهان به اسلام و مسلمین عزت بخشید. این یک واقعیت است. پیش از آن، مسلمانان - اعم از جوامع، دولتها و شخصیت‌های مسلمان - در هر جای دنیا که بودند، احساس انفعال می‌کردند و برای خود و پیامشان ارزشی قائل نبودند. یک عده متفکرین دلسوز مسلمان، از اسلام دفاع می‌کردند؛ اما دفاع آنها نه از روی قدرت و عزت که از روی دلسوزی و دلسوختگی بود. زیرا اسلام در غربت به سر می‌برد.

در افریقا، در آسیا و در خاور میانه، چقدر کشورهای اسلامی وجود دارد که در آنها نظامهایی رفت و نظامهای دیگری آمد؛ اما همه جا مسلمانان در انزوا و عزلت بودند. مثلاً کشوری مثل عراق، رژیم سلطنتی داشت. رژیم سلطنتی رفت، رژیم دیگری بر سر کار آمد. آن هم رفت، عده دیگری آمدند. بعد آنها رفتند، یک عده‌ی دیگر جایشان را گرفتند. باز آن عده رفتند و عده دیگری آمدند. تا این که نوبت به بعثیها رسید. در تمام این نقل و انتقالها، کسانی که جایشان خالی بود، مسلمانان بودند. اکثریت قاطع مردم عراق، مسلمانند؛ اما در تحولات مذکور، اصلاً خبری از حضور آنها نبود! یا فرض بفرمایید در کشور مصر - البته آن‌جا، جمعیتی به نام «اخوان المسلمین» بود - تحولی شد و رژیم سلطنتی از بین رفت. با از میان رفتن رژیم سلطنتی، رژیم جمهوری و انقلابی بر سر کار آمد که چهره‌ی شاخصش «عبدالناصر»



بود. بعد، عبدالناصر مُرد، دیگری آمد. بعد او رفت، دیگری آمد. در تمام این مدّت - البته تا قبل از پیروزی انقلاب اسلامی - همه‌ی تحولات، برکنار از جریان اسلامی و عناصر اسلامی بود. اصلاً عناصر اسلامی، کاره‌ای نبودند. در همان انقلاب اوّل مصر هم، عناصر اسلامی مؤثر بودند؛ اما به مجرّد این که حکومت جدید تشکیل شد، کنارشان زدند. بعضی را به زندان افکندند، بعضی را کشتند و بعضی را از صحنه خارج کردند. این جا هم اسلام، حضوری نداشت. انقلاب اسلامی در ایران پیروز شد و با پیروزی آن، در هر جای دنیا که مسلمان هشیار و آگاهی بود، احساس کرد عزّت و قدرت یافته است. در طول این سالها، بخصوص سالهای اوّل انقلاب، مسلمانان بسیاری از شخصیت‌های برجسته‌ی اسلام به ما گفتند: «به مجرّد این که صدای امام را از رادیوهایی که صدایشان در دنیا پخش می‌شد شنیدیم که می‌گفت من حکومتی به نام اسلام یا جمهوری اسلامی تأسیس خواهم کرد، هر جا بودیم ناگهان احساس پیروزی کردیم.» هر مسلمانی، هر جای دنیا بود، احساس کرد پیروز شد و عزّت و قدرت پیدا کرد.

این راست بود که در آن سه، چهار سال اوّل انقلاب، وقتی رهبران مسلمان و شخصیت‌های اسلامی - از روشنفکر و شاعر و هنرمند گرفته تا سیاستمدار و عالم دینی - به ایران می‌آمدند، به مجرّد این که چشمشان به امام، یا به آن حسینیه، یا به ما، یا به مسؤولین کشور و یا به نماز جمعه می‌افتاد، از شوق، های‌های می‌گریستند و می‌گفتند: «شما با دنیای اسلام چه کردید!» احساس عزّت می‌کردند. البته هنوز هم وقتی شخصیت‌های مذکور به ایران می‌آیند، همین حرفها را می‌زنند و احساسشان همان احساس است. منتها گذشت زمان، حقایق دیگری را به وجود آورده است که بعد عرض می‌کنم.

باری؛ همین احساس عزّت‌ها بود که بعدها منتهی به پدید آوردن حوادث شورانگیزی از طرف مسلمانان در افریقا و آسیا شد؛ همان حادثی که امروز دلمشغولی عمده‌ی امریکاییها و مستکبرین دنیاست. آری؛ آنها دغدغه دارند. این که می‌گویند «ایران خطرناک است»؛ این که می‌گویند «جمهوری اسلامی، منافع ما را به خطر می‌اندازد»؛ همه ناشی از همین دغدغه‌هاست. الجزایر را نگاه کنید! مصر را نگاه کنید! فلسطین اشغالی را که خیال می‌کردند همه چیز در آن تمام شده است، نگاه کنید و ببینید اکنون مسلمانان آن جا چه هیجانی دارند و چه مبارزه‌ای می‌کنند! در داخل اروپا، بوسنی هرزگوین را نگاه کنید و ببینید یک عده مسلمان، با این که از مسلمانی چیز زیادی هم نمی‌دانند، چطور با انگیزه و احساس مسلمانی - همان احساسی که انقلاب ایران به آنها داد - در مقابل دشمنانشان قیام کردند! به یاد می‌آورم که سالها پیش - در زمان ریاست جمهوری خود - به یوگسلاوی رفته بودیم. من ضمن بازدید از آن کشور، گفتم: «می‌خواهیم از بوسنی هرزگوین هم دیدن کنیم.» مقدّمات سفر به آن جا مهیّا شد و به ساریوو رفتیم. یک روز به خیابانهای ساریوو رفتیم و مردم که شنیده بودند رئیس جمهور اسلامی آمده است - چون رسانه‌های گروهی یوگسلاوی که ما مهمانشان بودیم، عکس و گزارش و تفصیلات ما را در بلگراد منتشر کرده بودند - گروه گروه جمع شده بودند و زن و مرد، تحت تأثیر شوق و روحیه‌ی اسلامی، اشک می‌ریختند و کف می‌زدند.

مقصود این است که با پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، اعتزاز و افتخار و مباهات به اسلام، در مسلمانان زنده شد. اسلام، عزیز شد و مسلمان احساس کرد که اسلام مایه‌ی سربلندی اوست. این هم از برکات انقلاب اسلامی بود.

اصلاً یکی از ابعاد این انقلاب و به قول معروف «عمق استراتژیک انقلاب ما» همین است و دشمنان، همین را می‌خواهند از ما بگیرند. مثل این است که انسان خیمه‌ای داشته باشد و دهها ریسمان در دهها سرزمین، با میخهای بلند آن را کوبیده باشند. این خیمه به گونه‌ای استوار و پابرجا می‌ماند که هیچ توفانی نمی‌تواند آن را تکان دهد.

این که می‌بینید ملت‌های مسلمان در آسیا و اروپا و آفریقا، به نفع انقلاب اسلامی سخن می‌گویند؛ از یک فتوای امام، آن طور حمایت می‌کنند؛ از انقلاب اسلامی، از روز فلسطین - روز قدس؛ جمعه‌ی آخر ماه رمضان - و دیگر مناسبت‌ها آن طور استقبال می‌کنند و درباره‌اش شعار می‌دهند، همه حاکی از عمق استراتژیک جمهوری اسلامی است، که دشمنان، این را هم نمی‌توانند ببینند.



و اما، مطلب چهارم در این زمینه، مترتب بر شایعه و شایعه سازی است. یکی از اساسی‌ترین پدیده‌های مربوط به انقلاب اسلامی - که شاید نسبت به کمتر حادثه‌ای در دنیا، این پدیده به این شدت وجود داشته باشد - مسأله‌ی تبلیغات و شایعه سازی علیه جمهوری اسلامی است. برادران و خواهران! قدرتهای مخالف با اسلام و انقلاب اسلامی، مانند دولت آمریکا، دولت انگلیس، صهیونیستها - البته صهیونیستها و دولت غاصب اسرائیل، ابزار دست آمریکا هستند و آمریکا، این دولت غاصب را اصلاً برای انجام کارهای خود در خاور میانه گذاشته است - و نیز خبرگزاریها و رسانه‌های ارتباط جمعی وابسته به آنها، از روز اول انقلاب تاکنون، با حجم زیاد و کیفیت بالا، به تبلیغات علیه جمهوری اسلامی پرداختند و هر چه به دهنشان آمد، گفتند و می‌گویند. مثلاً موضوع تضييع حقوق بشر که ممکن است عده‌ای در دنیا آن را واقعاً باور کنند، از جعلیات همینهاست.

می‌گویند: «حقوق بشر در ایران، تضييع می‌شود.» وقتی می‌گوییم «دلیلش را بگویید و مثال بیاورید»، فهرستی ارائه می‌دهند و می‌گویند: «شما اینها را اعدام کرده‌اید.» اینها چه کسانی هستند؟ قاچاقچیان هروئین و مرفین. یعنی محکومین به اعدام که يك بار اعدام برایشان کم است و اگر می‌شد بیش از يك بار اعدامشان کنند، جا داشت. آیا این نقض حقوق بشر است؟! می‌گویند: «ایران تروریست است.» وقتی می‌پرسیم «به چه دلیل می‌گویید ایران تروریست است و تروریسم را صادر می‌کند؟» می‌گویند: «ببینید در فلسطین و لبنان، مردم چه می‌کنند!» خوب؛ این به ایران چه ربطی دارد؟! البته در این شکی نیست که يك عده انسان، در فلسطین و لبنان بیدار شدند و از انقلاب اسلامی الهام گرفتند. همان عده می‌گویند: «چرا شما اسرائیل غاصب، صهیونیستهای بی‌وطن و دولت جعلی غلط اسرائیل را آوردید و بر لبنان و فلسطین مسلط کردید؟» این موضوع، به ایران چه ربطی دارد؟! آیا اگر عده‌ای از میهنشان دفاع کنند، به معنی تروریسم است و این به اصطلاح تروریسم را ایران صادر کرده است؟!!

ببینید این حرف و ادعا، چقدر مسخره است! چنین حرفهایی را شایع می‌کنند؛ به سازمان ملل و کمیسیون حقوق بشر می‌برند؛ بعد روزنامه‌ها و مجلات و رادیوها و تلویزیونها، به انتشار آن می‌پردازند. يك مدت که خسته شدند، دست نگه می‌دارند و باز بعد از يك ماه دیگر، همان حرفها را دوباره، سه باره و چهارباره تکرار می‌کنند! از اول انقلاب تاکنون، همین حرفها مطرح است و البته يك عده آدم ساده‌لوح هم باور می‌کنند.

مقصود از این تبلیغات و شایعه سازی چیست؟ مقصود این است که آن وجهه‌ی عظیمی را که انقلاب اسلامی در میان مسلمانان و حتی غیر مسلمانان دنیا پیدا کرده است از بین ببرند. منشأ همه‌ی اخبار دروغ و غلطی که در خبرگزاریها و تبلیغات است، اینهاست. می‌خواهند انتقام بگیرند. این انقلاب و این ملت، منافع عظیمی را که رژیمهای استعمارگر آمریکا و انگلیس در ایران داشته‌اند، قطع کرده است. بدیهی است که به خودشان حق می‌دهند از این ملت، انتقام بگیرند. مسأله این است که آنها دشمنند؛ دشمن! آن وقت يك عده می‌آیند و به اصطلاح از سر عقل، ریش می‌جنبانند و به ما می‌گویند: «بیایید عاقلانه فکر کنید!» آخر این چه حرفی است؟! دشمنان ما از انقلاب زخم خورده‌اند و روزی خشنود و راضی می‌شوند که این انقلاب کنار برود و به آنها گفته شود: «آقایان دزدها! بفرمایید وسط! بیایید در ایران!» آن روز اینها راضی می‌شوند و به کمتر از این راضی نیستند. صهیونیستها هم که حق دارند دشمن ما باشند! ما می‌گوییم: «ریشه‌ی صهیونیستها باید از خاورمیانه کنده شود.» جمهوری اسلامی، بارها قاطعاً گفته است و خواهد گفت که «حتماً باید صهیونیسم ریشه کن شود.» مسلماً با چنین موضعگیری که ما داریم، دلشان با جمهوری اسلامی، صاف نمی‌شود.

این واقعیت قضیه است. لذا است که آنها شایعه پراکنی و دروغ‌سازی می‌کنند. بالاخره تبلیغات آنها هم از تبلیغات ما قویتر است. چون آن همه ابزارهای مجهزی که آنها دارند، ما نداریم. آنها همه جا تبلیغات دارند. پول زیادی خرج می‌کنند؛ رادیوهای زیادی دارند؛ می‌خواهند در داخل نفوذ کنند؛ می‌خواهند در خارج به تجهیز دشمنان ما بپردازند و دوستان ما را از انقلاب جدا کنند. بنابراین، تبلیغات زیادی انجام می‌دهند. اینها را شما بدانید!



البته در میان دولتمردان همین کشورها، بعضاً افراد با وجدانی هم پیدا می‌شوند که وقتی مذاقه می‌کنند، می‌بینند واقعیت غیر از آنی است که در تبلیغاتشان وجود دارد. منتها هیجان جنون‌آمیز دشمنی با انقلاب اسلامی به قدری در این رژیمها زیاد است که افراد با وجدان، حتی جرأت نمی‌کنند حرفشان را بزنند و اگر هم حرفی بزنند، آن را پس می‌گیرند! در بین امریکاییها و انگلیسیها، گاهی آدم با وجدانی پیدا می‌شود که حقیقت را می‌فهمد. می‌گوید: «چرا با ایران در می‌افتید؟ چرا جمهوری اسلامی را دشمن می‌دارید؟ چرا شایعات می‌پراکنید؟ اینها دروغ است و واقعیت ندارد.» اما هیجان جنون‌آمیز دشمنی خشن با انقلاب، در آنها به قدری زیاد است که حرف آن فرد با وجدان را در لابه‌لای حرفها و نعره‌های مستانه‌ی خود گم می‌کنند!

و اما واقعیات! من به ملت ایران عرض می‌کنم که این دشمنیها و خصومتها، با آن همه تفصیلات، به مراتب کوچکتر از قوت و اقتدار و پایداری و جوهره‌ی اصلی انقلاب ماست؛ به مراتب پایین‌تر و پست‌تر است. انقلاب ما خیلی عظیمتر و ستبرتر از این حرفهاست. دشمنان ما طی پانزده، شانزده سال اخیر، هر کاری توانستند کردند؛ اما به فضل پروردگار، امروز ما از پنج سال پیش قویتریم. پنج سال پیش، از ده سال پیش قویتر بودیم. ده سال پیش، از پانزده سال پیش - اول انقلاب - قویتر بودیم. این نظام، این ملت، این انقلاب و این مسؤولین، به فضل پروردگار، روزبه‌روز قویتر شده‌اند. این خود دلیلی بر این است که همه‌ی تلاش و توان مصرف شده‌ی دشمنان، کمتر از آن بوده است که بتواند به انقلاب صدمه بزند. بعد از این هم همین‌طور است.

البته ما نباید دشمن را کم و کوچک به حساب آوریم. باید بیدار باشیم. من به ملت ایران عرض می‌کنم که انقلاب، باز هم به فضل پروردگار آسیب‌ناپذیر خواهد ماند. ولی شما در این بین مسؤولیتهایی دارید: اولاً وحدت خودتان را حفظ کنید. ثانیاً به تقویت روح تقوا در خود بپردازید و اتکای به خدا را در دلهایتان محکم سازید. سیر این که امام بزرگوار که یک روز تک و تنها بود، در مقابل عظمت ظاهری دشمن تسلیم نشد، این بود که متکی و مرتبط با خدا بود و خود را به قدرت الهی وصل می‌دانست. مسلماً وقتی انسان به قدرت لایزال الهی وصل شد، شکست‌ناپذیر می‌شود. موضوع دیگر این که، باید این کشور و این نظام را به نقطه‌ای کاملاً آسیب‌ناپذیر برسانید. شما ملت و دولت و مسؤولین ایران - همه و همه - باید همدستی کنید و این نظام و این کشور را صددرصد آسیب‌ناپذیر سازید. باید قدرتتان را زیاد کنید. باید ثروتهای طبیعی را استخراج و در راه خودش مصرف کنید. باید تولید و سازندگی را در این کشور روزبه‌روز زیاد کنید. ملت و دولت باید رابطه‌شان را با هم روزبه‌روز بیشتر کنند؛ ملت نسبت به دولت و دولت نسبت به ملت. باید شعارهای انقلاب را زنده بدارید. باید روحیه‌ی انقلابی را در همه‌ی ارکان این نظام روزبه‌روز تقویت کنید. این کشور اگر به پا بایستد، اگر قیام کند، اگر متکی به خدا شود و حرکت کند، به هیچ کس محتاج نیست. باید روحیه‌ی اسراف‌ی که در بعضی از مردم به صورت روز افزون پیدا می‌شود، مهار گردد.

اسراف چرا؟ چرا انسان به در دکانی برود که دکاندار، آدم را تحقیر می‌کند و بد آدم را می‌خواهد؟! شما اگر خودتان، ناموستان و یا فرزندان به در دکانی بروید و ببینید دکاندار، ضمن فروش جنس، شما را می‌چاپد، دیگر به در آن دکان نمی‌روید. اگر ببینید جنس به شما می‌فروشد اما نظر سوء دارد و بد شما را می‌خواهد، دیگر به سراغش نمی‌روید. چرا ما به در خانه‌ی کسانی برویم که بدمان را می‌خواهند؟! چرا ما با کسانی ارتباط مالی و داد و ستدی برقرار کنیم که می‌خواهند از اعماق وجود علیه ما کار کنند؟! چرا؟! چه لزومی دارد؟!!

سعی کنیم به خودمان متکی باشیم و منابع خودمان را زنده و احیا کنیم. ملت ایران ملتی بزرگ و نیرویی عظیم است. منابع ایران نیز همین‌طور است. به خدای متعال توکل کنیم.

ماه رمضان ماه دعاست. بعد از همه‌ی این تلاشهایی که عرض شد، تضرع و دعا و طلب از پروردگار را نیز حتماً به یاد داشته باشید. امیدوارم که پروردگار، شما را مشمول رحمت و فضل و لطف خودش قرار دهد.

بسم الله الرحمن الرحيم



إذا جاء نصر الله و الفتح. و رأيت الناس يدخلون في دين الله أفواجا. فسبح بحمد ربك و استغفره انه كان توابا.
والسلام عليكم و رحمة الله و بركاته

(72) بقره: 185

(73) اللهم اجعلني اخشاك كاتئ اراك و اسعدني بتقواك و لا تشقني بمعصيتك و جزلي في قضائك و بارك لي في قدرك حتى لا احب تعجيل ما آخرت و لا تأخير ما عجلت...» فرازی از دعای عرفه‌ی امام حسین (ع) / مفاتیح الجنان (74) دعای 44 «صحیفه‌ی سجادیه».

(75) روم: 10

(76) مفاتیح الجنان: دعای ابوحمزه ثمالی.

(77) سوره‌ی نساء؛ آیه‌ی 32.

(78) مقصود «شاپور بختیار» آخرین نخست‌وزیر رژیم ستمشاهی است.

(79) ویلیام ناکس داری (1917 م - 1849 م) شخصیت استرالیایی متولد انگلستان که در سال 1901 میلادی امتیاز نفت ایران را از دولت قاجاریه گرفت.

خطبه‌ی اول:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين. نحمده و نستعينه، و نشكره و نحمده، و نؤمن به و نتوكل عليه، و نصلی و نسلّم على حبيبه و نجيبه و خيرته في خلقه، حافظ سرّه و مبلغ رسالاته، سيدنا و نبينا، ابى القاسم محمد و على آله الأطيبين الأطهرين المنتجبين المعصومين. سيّما بقية الله في الارضين. و صلّ على ائمة المسلمين و حماة المستضعفين و هداة المؤمنين. قال الله الحكيم في كتابه: «شهر رمضان الذي انزل فيه القرآن. هدى للناس و بينات من الهدى و الفرقان.» (72)

همه‌ی برادران و خواهران عزیز نمازگزار را به توشه‌برداری از این روز و این ماه دعوت می‌کنم. حقیقتاً اگر ما در این ایام پربرکت و ساعات مغتنم، با چشم باز و دل نورانی به روزها و شبها و دقایق نگاه کنیم، ارزش آنها را برای سعادت، معنویت، آینده و دنیای خود خواهیم دانست. چون این روزها و ساعات را، خداوند مالک الوجود و خالق الخلق که همه چیز متعلق به اوست، شرافت و ارزش بخشیده و ما را در استفاده از این ساعات و ایام و لیالی، مفتخر به اذن و هدایت خود فرموده است.

بهترین توشه‌ها در این ساعات با برکت، انس با خدای متعال، رو کردن به او، دل بستن به او، خواستن از او و سخن گفتن با اوست. عزیزترین چیزی هم که در این روزها و در این ماه از خدا می‌خواهید، «تقوا» باشد: «و اسعدنی بتقواک و لا تشقنی بمعصیتک.» (73) سعادت، در تقواست. دنیا، در تقواست. آخرت، در تقواست. فتح و پیروزی، در تقواست. و گشایش در همه‌ی امور و فرج الهی، در پرهیزکاری و تقواست. پس، از خدا بخواهیم که دل با تقوا به ما عنایت کند. یعنی به جای این که دل ما جذب هوسها و هواها شود و انگیزه‌های دنیایی و مادی و شخصی و حقیر، ما را به سوی خود جذب کند، اراده‌ی خدا جذمان سازد و محبت او، ما را به خود جذب نماید و این، بر همه‌ی کارهای ما، پرتو افکن باشد. این، توصیه‌ی اول خطبه بود.

در خطبه‌ی اول، می‌خواهم سخنان مختصری در زمینه‌ی ماه مبارک رمضان - که امروز اولین جمعه‌ی آن است - عرض کنم و در خطبه‌ی دوم، در باب دهه‌ی مبارکه‌ی فجر، که عید انقلاب، عید تاریخ ایران و عید امام بزرگوار است، به بیان مطالبی بپردازم.

در باب ماه رمضان، چند جمله از دعای چهل و چهارم «صحیفه‌ی سجادیه»، که مربوط به همین ماه است، انتخاب



کرده‌ام و ان شاء الله، همین چند جمله را برای شما ترجمه می‌کنم. اما قبل از آن، خواهش می‌کنم عزیزان من، بخصوص جوانان، با صحیفه‌ی سجّادیه انس بگیرند؛ زیرا همه چیز در این کتاب ظاهر^۱ دعا و باطناً همه چیز، وجود دارد. امام سجّاد علیه الصلّاة و السّلام، در این دعا هم مثل بقیه‌ی دعاها^۲ی صحیفه‌ی سجّادیه، با این که در مقام دعا و تضرّع است و با خدای متعال حرف می‌زند، اما سخن گفتنش، کأَنَّهُ از یک روال استدلالی و ترتیب مطلب بر دلیل و معلول بر علت، پیروی می‌کند. اغلب دعاها^۳ی صحیفه‌ی سجّادیه - تا آن جا که بنده سیر کرده‌ام - همین حالت را دارد. همه چیز مرتب و چیده شده است. مثل این است که یک نفر، در مقابل مستمعی نشسته و با او به صورت استدلالی و منطقی حرف می‌زند. همان ناله‌های عاشقانه هم که در صحیفه‌ی سجّادیه آمده است، همین حالت را دارد.

در این جا نیز همین طور است. امام در اوّل دعای مورد اشاره می‌فرماید: «الحمد لله الذی جعلنا من اهله (74)»؛ «ما را اهل حمد قرار داد.» ما از نعم الهی غافل نیستیم، و او را حمد و شکر می‌کنیم. او راههایی در مقابل ما باز کرده است، که به حمدش برسیم. همچنین، غایات و راههایی معین فرموده و ما را در این راهها به رفتن واداشته است. بعد می‌رسد به این جمله: «والحمد لله الذی جعل من تلك السبيل شهره شهر رمضان»؛ «حمد خدای را که یکی از این راههایی که ما را به او؛ به کمال و به بصیرت نسبت به معدن عظمت می‌رساند، همین ماه رمضان است.» امام تعبیر می‌کند به «شهره»؛ یعنی «شهر خودش». شهر خدا را یکی از این راهها قرار داد. خیلی پرمعناست. اگر فکر کنیم همه‌ی ماهها ماه خدا و مال خداست؛ وقتی که مالک همه‌ی وجود، بخشی از وجود را معین می‌کند و آن را به خود نسبت خاص می‌دهد، معلوم می‌شود نسبت به این بخش، توجه و عنایت ویژه‌ای دارد. یکی از این بخشها، همین «شهرالله» است؛ شهر خدا، ماه خدا. خود این نسبت، در فضیلت ماه رمضان، کافی است. «شهر رمضان، شهر الصیام و شهرالاسلام.» ماه روزه؛ ماهی که روزه‌ی آن، یکی از ابزارهای بسیار کار آمد برای تهذیب نفس است؛ چرا که در آن گرسنگی کشیدن و با هوسها و اشتهاها مبارزه کردن نهفته است.

شهر اسلام، یعنی شهر «اسلام الوجه لدی الله»؛ «در مقابل خدا تسلیم بودن.» خوب؛ انسانی جوان است و وقتی روزه می‌گیرد، گرسنه است، تشنه است و تمام غرایز، او را به سمت هوس و اشتها^۴ی می‌خواند. ولی او، در مقابل همه‌ی این غرایز می‌ایستد. برای چه؟! برای اجرای امر پروردگار. و این، تسلیم در مقابل پروردگار است. در هیچ روزی از روزهای سال، یک مسلمان، به طور عادی، این همه در مقابل خدا تسلیم نیست که در روزهای ماه رمضان به طور عادی تسلیم است. پس، «شهر اسلام» شهر تسلیم است.

امام، در ادامه‌ی دعا می‌فرماید: «و شهر الطهور»؛ «شهر پاکیزه کننده است.» در این ماه، عواملی وجود دارد که روح ما را پاک و طاهر می‌کند. آن عوامل چیست؟ یکی روزه است؛ یکی تلاوت قرآن است و یکی دعا و تضرّع است. این همه دعاها، ارزاق طبیّه و طاهره‌ای است از مائده‌های ضیافت الهی که خدای متعال در این ضیافت یک ماهه‌ی خود، مقابل مردم گذاشته است. مضمون کلام امام این است که خدا در این ضیافت، با روزه از شما پذیرایی می‌کند. روزه یکی از مائده‌های الهی است. چنان که قرآن هم، در این ضیافت عظیم، یکی دیگر از مائده‌های الهی محسوب می‌شود. از این مائده‌ها، هر چه بیشتر استفاده کنید، بنیه‌ی معنوی‌تان قویتر خواهد شد و خواهید توانست بارهای سنگین حرکت به سمت کمال و تعالی را راحت‌تر بکشید. آن گاه خوشبختی به شما نزدیکتر خواهد شد. بعد می‌فرماید: «و شهر التّمحیص»؛ این ماه، ماه تمحیص است. «تمحیص» یعنی چه؟ یعنی خالص کردن. مقصود این است که در این ماه، ناب و خالص شویم.

عزیزان من! در وجود شما، زر ارزشمندی نهفته است که متأسفانه، در موارد بسیاری، این زر، با خاک، با مس و با اشیای کم قیمت، در هم آمیخته و مخلوط شده است. گنجی است در درون شما که در هم آمیخته با خار و خاشاک است. همه‌ی زحمت انبیای الهی برای این بود که من و شما بتوانیم آن زر، آن عنصر قیمتی را در وجود خودمان ناب



و خالص کنیم و از بوته درآوریم. امتحانها و شدتها در دنیا برای این است. تکلیفهای سخت که خدای متعال به اشخاصی متوجه می‌کند، برای این است. مجاهدت در راه خدا، برای این است. شهید، که این قدر در راه خدا ارزش دارد، همه‌ی ارزشش برای این است که با آن مجاهدت بزرگ و نهادن جان در معرض فدا کردن، توانسته است خود را ناب و خالص کند؛ مثل خالص شدن طلا و بیرون آمدن از بوته.

این ماه، ماه خالص شدن است و اگر درست نگاه کنیم، خالص شدن در این ماه، از راههای دیگر خالص شدن، آسانتر است. ما با همین روزه و مبارزه کردن با نفس، می‌توانیم خودمان را خالص کنیم. اغلب گمراهیهایی که وجود دارد، یا به خاطر گناهانی است که از ما سر می‌زند و یا به خاطر خصلتهای زشتی است که در وجود ما نهفته است. «ثم کان عاقبة الذین اساؤا السوای ان کذبوا بایات اللہ. (75)» گناه، عاقبتش گمراهی است؛ مگر این که نور توبه در دل انسان بدرخشد. این که مدام به ما می‌گویند «اگر یک گناه کردید، پشت سر همان گناه توبه کنید. از تکرار گناه، پشیمان شوید و تصمیم بگیرید که دیگر گناه نکنید» برای این است که فرو رفتن در باتلاق گناه، کار خطرناکی است و گاهی انسان به جایی می‌رسد که دیگر راه برگشتی ندارد.

یکی گناه است که وسیله‌ی گمراه شدن می‌گردد و یکی هم خصلتهای ناپسند است. خصلتهای زشت، بیشتر از گناهان فعلی به گمراهی انسان می‌انجامد. اگر ما در هر کار و هر حرف و هر عقیده‌ای، خودپرست و خودرأی باشیم، همدیگر را تخطئه کنیم و بگوییم «فقط من درست فهمیدم و من درست عمل می‌کنم»، آن گاه به هیچ مشورت و استدلال و منطقی اعتنا نکنیم و به هیچ حرف حقی گوش نسپاریم؛ اگر حسد در وجود ما چنان ریشه دوانیده باشد که به خاطر آن، زیبا را زشت ببینیم و حاضر نباشیم حقیقت درخشانی را در جایی تصدیق کنیم؛ اگر حب شهرت، حب مقام و حب مال، ما را از پذیرش حقیقت باز دارد، این جاست که پذیرای صفات خطرناک گمراه کننده شده‌ایم. اغلب کسانی که می‌بینید در دنیا گمراه شدند، از این گذرگاهها گمراه شدند. والا «کلّ مولود یولد علی الفطرة». پاکي در همه‌ی روحها وجود دارد، و همه وجدان حق بین دارند؛ اما این چشمه‌ی نورانی و درخشان را با هواهای نفسانی و خصلتهای زشت - که بعضی ارثی و بعضی کسبی است - گل‌اندود می‌کنند.

در این خصوص می‌خواهم نکته‌ای به شما عرض کنم: علمای اخلاق، که در این رشته از رشته‌های دانش امروز بشری صاحب نظرند - اگر چه «اخلاق عملی» برای من و شما ارزش دارد؛ اما کسانی هستند که در علم اخلاق تخصص دارند - می‌گویند: حتی من و شما می‌توانیم خلقیات ارثی را نیز تغییر دهیم و عوض کنیم. مثلاً تنبلی ذاتی، حرص ذاتی، بخل ارثی، حسد ارثی و لجبازی ارثی را می‌توان تغییر داد. بعضی اشخاص لجبازند و هر چه انسان حقیقت را در مقابلشان قرار می‌دهد، روی موضع لجوجانه‌ی خود اصرار می‌کنند. چنین رویه‌ای، انسان را از حقیقت دور می‌کند. فرد لجوج، در ابتدای لجبازی، هنوز اندکی نور حقیقت را می‌فهمد و احساس می‌کند که کارش براساس لجبازی است. اما وقتی لجاجت وی تکرار شد، دیگر آن اندک نور حقیقت را هم نمی‌فهمد. در او، باطن و اعتقاد و عقیده‌ای دروغین به وجود می‌آید که اگر به خود برگردد و تعمق کند، می‌بیند این که در ذهن اوست، عقیده نیست، «عن ظهر القلب» و از باطن جان، نیست. اما لجاجت نمی‌گذارد که او سروش حقیقت و پیام معنویت و حق را به گوش جان بشنود.

دیدید کسانی که در مقابل اسلام و انقلاب اسلامی و فرمایشات امام و حقانیت واضح و مظلومانه‌ی ملت ایران ایستادند و لجاجت کردند، چگونه این لجاجت به گمراهی‌شان انجامید!

به راستی چقدر ملت ایران مظلوم است! ای امیرمؤمنان! ای علی بن ابی‌طالب! ای مقتدرترین و مظلومترین انسان تاریخ! امروز در دنیا ملتی از پیروان تو زندگی می‌کند که مثل خود تو، مقتدرترین و مظلومترین است. ملت ایران، امروز قویترین ملتهاست. با یک محاسبه‌ی روشن می‌توان پی برد که هیچ ملتی در دنیا، به این قوت نیست. آن محاسبه این است که ملتهای دنیا، با وجود اقتدار علمی و اقتصادی و صنعتی و برخورداری از بعضی خصلتهای خوب، مانند پشتکار و غیره، در مقابل هواهای نفسانی، حصار و مانع و رادعی درست و حسابی ندارند. اما ملت ایران،



در سایه‌ی تمسک به دین و تقوا، هواهای نفسانی را از خود رانده است. جوان این ملت، در عنفوان جوانی، از لذت‌هایی چشم می‌پوشد که هیچ جوانی در ملت‌های دیگر، از آنها رو بر نمی‌گرداند. در کجای دنیا چنین جوانانی سراغ دارید؟! ای منصفین دنیا و کسانی که نمی‌خواهید لجاجت کنید! شما را به خدا به این سؤال پاسخ دهید: شما در کجای دنیا سراغ دارید که جان سالم نبرومند، از شهوترانی به حرام که برای وی ممکن و میسر هم هست، چشم بپوشد؛ از لذت‌های معمولی چشم بپوشد. امروز نه یک نفر، نه دو نفر و نه صد نفر و هزار نفر، بلکه جمع عظیمی از جوانان ملت ایران این گونه‌اند. البته جوانان شهوتران، هواپرست و بد هم داریم که آنها هم مثل بقیه‌ی جوانان دنیا هستند. اما آن طبقه‌ی جوان مؤمن، متذکر، خاشع، خاضع، اهل عبادت، اهل سلامت و اهل تقوایی که در همه جای ایران است، دیگر در کجای دنیا دیده می‌شود؟!

ملت ما، با این قدرت، در عین مظلومیت است. خیلی کسان، پیام مظلومیت این ملت را نشنیدند و به سبب لجاجت، حاضر نشدند حرف حقش را بشنوند. مسلماً لجاجت، گمراهی می‌آورد و شما بدانید که خصلت‌های زشت بزرگ و عمده، از جاهای کوچکی شروع می‌شود.

ماه رمضان، ماهی است که می‌شود با تذکر و توجه در آن، به جبران کرده‌های ناپسند پرداخت. در «دعای ابوحمزه»، عبارتی بسیار تکان‌دهنده وجود دارد؛ که آن عبارت، این است: «و اعلم انک للراجی بموضع اجابةٍ و للملهوفین بمرصد اغائةٍ و انّ فی اللّٰهف الی جودک و الرضا بقضائک عوضاً من منع الباخلین و مندوحةً عما فی ایدی المستأثرین و انّ الراحل الیک قریب المسافةٍ و انک لا تحتجب عن خلقک الا ان تحجبهم الاعمال دونک. (76)» فرد دعا خوان و ثناگو، عرض می‌کند: «ای خدای من! من امید به تو را بر امید به غیر تو ترجیح دادم. پناه آوردن به تو را جایگزین پناه بردن به دیگران کردم و می‌دانم اگر کسی به سوی تو بیاید، راه نزدیک است...»

هر جا هستید، هر که هستید، در هر لباسی هستید، در هر سنی هستید؛ ای جوان! ای پسر و دختر جوان! ای مرد و زن میانسال! ای پیرمردان و پیرزنان! ای فقرا! ای اغنیاء! ای علما! ای متوسط‌السوادها! هر که هستید، اگر احساس نیاز به خدا می‌کنید - که هر انسان سالمی این احساس را می‌کند - بدانید که خدا نزدیک است! یک لحظه دلتان را به خدا متوجه کنید؛ جواب را خواهید شنید. ممکن نیست کسی با خدا از روی دل حرف بزند، ولی جواب الهی را نشنود! خدا به ما جواب می‌دهد. وقتی دیدید دل شما ناگهان منقلب شد، این همان جواب خداست. وقتی دیدید اشک شما جاری شد، وقتی دیدید روح شما به اهتزاز در آمد، وقتی دیدید طلب، با همه‌ی وجود از سر تا پای شما جاری شد، بدانید این همان پاسخ الهی است؛ این همان جواب خداست و جواب بعدی هم اجابت است؛ اجابت این خواسته‌ها ان شاء الله، که در قرآن فرمود: «و اسئلوا الله من فضله. (77)» از خدا بخواهید. «و لیس من عادتک ان تأمر بالسؤال و تمنع العطیة.» بگوئید، سؤال کنید، بخواهید و مگر می‌شود که بخواهید و ندهد؟! البته اقتضائات زمان و مکان و خصوصیات و نظایر آن هم، در خواستن از خدا مؤثر است.

غرض این که، ماه رمضان را قدر بدانید و برای سعادت خود، تقوای خود، آینده‌ی خود و فرزندان خود؛ برای پیشرفت روزافزون این ملت بزرگ و این انقلاب عظیم؛ برای فتوح روح آن بزرگمردی که همه‌ی این اوضاع و احوال به برکت اراده، ایمان، تقوا و اقدام اوست - که خداوند روح او را در ملکوت اعلی، با ارواح انبیا و اولیا محشور فرماید - دعا کنید.

بسم الله الرحمن الرحيم

قل هو الله احد. الله الصمد. لم یلد و لم یولد. و لم یکن له کفواً احد.

خطبه‌ی دوم:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین. والصلاة والسلام على سيدنا و نبينا، ابی القاسم محمد و على المصطفین من آله و اهل بيته؛



علی امیرالمؤمنین، و الصدیقة الطاهرة، فاطمة الزهراء، سیده النساء العالمین؛ و الحسن و الحسین، سیدی شباب اهل الجنة؛ و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و الحسن بن علی و الخلف القائم المهدي؛ حججك علی عبادك و امنائك فی بلادك. و صلّ علی ائمة المسلمين و حماة المستضعفين و هداة المؤمنین. اوصیکم عبادالله، بتقوی الله.

همه‌ی شما برادران و خواهران عزیز را به رعایت تقوا و پرهیزکاری در همه‌ی امور دعوت می‌کنم. در خطبه‌ی دوم، می‌خواهیم نگاهی به این انقلاب عظیم بیفکنیم. البته از اول انقلاب تا امروز، هزاران ساعت در این باره سخن گفته شده است. از شخص امام بزرگوارمان رضوان الله تعالی علیه که باز کننده‌ی این راه و پیشاهنگ اول این صراط مستقیم بود، تا همه‌ی کسانی که در این راه حرکتی و کاری کردند و معرفتی به دست آوردند؛ مطالبی گفتند که دقت در آنها بسیار مفید و مؤثر است.

من همین جا این جمله‌ی معترضه را عرض کنم که، ما ملت ایران اگر چه با همه‌ی وجود این انقلاب را لمس کردیم، اما تحلیل و قضاوتمان درباره‌ی آن کمتر از بیگانگانی است که از دور و نزدیک، با این انقلاب ارتباط پیدا کردند. البته در میان بیگانگان تحلیلگر و قضاوت کننده، عده‌ی زیادی بودند و هستند که با دیدگاهی مغرضانه وارد شدند. امروز هم، بیگانگان دشمن، برای رساندن صدای مخالف خودشان به گوش آحاد ملت، پولها خرج می‌کنند، و اگر بگوییم میلیاردها دلار در این راه هزینه می‌کنند، اصلاً مبالغه نیست. آنها می‌خواهند ولو از راه تحلیل دروغین خود انقلاب، مسائلی را بیان کنند که انقلاب آنها را نفی کرده است.

حقیقتاً باید اعتراف کنیم که امروز تحلیل و تفسیر انقلاب، کاری است که دشمنان انقلاب بیشتر از ما به آن پرداخته‌اند. قصد آنها از این تحلیل و تفسیر این است که پیام انقلاب را عوض کنند و حقیقتی را که به دست خود ملت اتفاق افتاده و در مرثا و منظر اوست، غلط جلوه دهند. بنابراین، حرفهایی که خودیها در باب انقلاب زدند، باید جمع‌آوری و فهرست‌بندی شود و روی آنها کار فرهنگی درست صورت گیرد. البته تاکنون چنین کاری نشده و اگر هم شده، اندک است. به‌هرحال، این کار باید بشود. اما انجام نشدنش نباید مانع فهمیدن حقایق از طرف جوانان ما گردد. جوانان باید حرفهایی را که از طرف بزرگان انقلاب راجع به انقلاب، در پانزده سال اخیر زده شده است، بشنوند و آنها را مورد تأمل قرار دهند.

من امروز درعین حال می‌خواهم مقداری راجع به جنبه‌های از انقلاب صحبت کنم. از نکاتی که در خصوص آن کمتر بحث شده‌این است که انقلاب عظیم ما از لحاظ کیفیت پیروزی، انقلابی استثنایی بود. یعنی واقعاً انقلابی با این ابعاد عظیم مردمی که به وسیله‌ی حضور مردم در خیابانها و در فضای شهرها و روستاها پدید آید و در آن، با حضور همه‌ی مردم، علیه رژیم حاکم مبارزه شود، تا آن زمان لااقل در انقلابهای دوره‌ی خود ما سابقه نداشت. همه‌ی انقلابهایی که تا آن روز در اطراف و اکناف دنیا اتفاق افتاده بود - از جمله انقلابهای چپ و مارکسیستی امریکای لاتین و افریقا و آسیا و جاهای دیگر - از نوع و شکل دیگری بود.

تفاوت انقلاب ما با انقلابهای دیگر این بود که به وسیله‌ی يك گروه ویژه‌ی پارتیزانی به پیروزی رسید. البته احزابی در ایران بودند که به اقدامات پارتیزانی و چریکی دست می‌زدند، اما اینها در حدود سالهای 54 و 55 به کلی فلج شده بودند. این موضوع را می‌توانید از کسانی که آن روز در میدان حضور داشتند، پرسید. ما این اوضاع را به چشم خود دیدیم. اما جوانانی که امروز از اوضاع آن زمان، مباشرة مطلع نیستند، از کسانی که در جریان وقایع بودند، پرسند. از سالهای 54 و 55 تا سال 56، گروهها و گروهکهایی که در ایران آن روز، اقدام مسلحانه می‌کردند - چه آنهایی که تفکرات مارکسیستی داشتند و چه آنهایی که تفکراتشان التقاطی بود - تقریباً از میدان خارج شده بودند و کارشان منحصر به این شده بود که مثلاً در گوشه‌ای از کشور بمبی بگذارند و جایی منفجر شود، یا این که کسی را ترور کنند. همه‌ی اقداماتی که گروهها و گروهکها در ایران آن روز می‌کردند، در مقایسه با آنچه که امروز مثلاً در کشوری از



کشورهای عربی صورت می‌گیرد - از کشوری اسم نمی‌آورم تا بعضی کسان دچار محذور نشوند - و اخبارش را می‌شنوید که مسلمانان در فلان کشور عربی با پلیس درگیرند و کارهایی می‌کنند، به اندازه یک دهم هم نبود! حال ببینید اینها چقدر به پیروزی نزدیکند؛ آن وقت بفهمید آنها چقدر ممکن بود پیروز شوند! اصلاً تصور این که یک روز مبارزه‌ی چریکی و پارتیزانی بتواند در ایران به پیروزی برسد، تصویری محال بود و امکانش وجود نداشت؛ همان‌طور که تصور کودتا نیز تصویری ناممکن به نظر می‌رسید.

در دوران معاصر، بعضی از انقلابها، یا به اصطلاح انقلابها، با یک کودتا شروع می‌شود. اما در ایران آن روز، ارتش در چارچوبی به کلتی محدود، به وسیله‌ی امریکاییها گرفتار شده بود و عده‌ی ارتشیهایی ناراضی از نظام ستمشاهی پلید، بخصوص در قشرهای جوان و طبقات پایین‌تر، بسیار بود. بسیاری از ارتشیها ناراضی بودند؛ اما کسی جرأت نداشت فکر مقابله با آن نظام را در سر بپروراند. به عنوان مثال و در مقام مقایسه، این طور می‌توان گفت که آنها وضعیت و شرایط نیروی مسلح در عراق امروزی را داشتند که به کلتی در پنجه‌ی قدرت حاکم گرفتار است. البته گرفتاری آنها، بیشتر از اینهایی که امروز در عراق گرفتارند بود. زیرا ارتشیهای ایران فقط از طرف یک قدرت بالا دست مراقبت نمی‌شدند، بلکه در میان آنها عناصر امریکایی هم حضور داشتند. در اغلب پادگانها - بخصوص پادگانهای حساس - چند هزار نفر امریکایی حضور داشتند که این حضور، در بعضی از نیروها، پرننگتر بود. بنابراین، آن روز در ایران تصور و امکان کودتای نظامی وجود نداشت. احزاب سیاسی وقت هم، در عین ناتوانی به سر می‌بردند. همین احزاب ملی که امروز در دوران جمهوری اسلامی با استفاده از آزادی و بزرگواری نظام، دائم علیه حکومت حرف می‌زنند، مصاحبه می‌کنند، شبنامه می‌دهند و جمهوری اسلامی را متهم به ایجاد اختناق می‌کنند، آن روز هم بودند؛ اما توان انجام هیچ اقدامی را در راه آزادی ایران نداشتند. مضاف بر این عده‌ای از آنها با رجال دربار پهلوی رفاقت نزدیک داشتند و با همدیگر به عیش و نوش می‌پرداختند. به تعبیری دیگر، سرهایشان در یک آخور بود! یک عده‌ی دیگرشان که بعضاً مهندس و متخصص شده بودند، در دستگاههای دربار پهلوی مشغول کسب و کار بودند. یعنی از آنها پولی می‌گرفتند، نانی به دست می‌آوردند و به غفلت نمی‌خوردند، که مبادا غفلت کنند و این تصور به سراغشان بیاید که می‌شود با آن نظام دعوا کرد!

اینها آن زمان را با چنین شرایطی گذراندند، تا این که جمهوری اسلامی به وجود آمد؛ به فضل الهی فضای باز ایجاد شد، مردم سیاسی شدند و آن گاه اینها هم زبان درآوردند! مردم ایران به این احزاب سیاسی هیچ‌گونه اعتمادی ندارند. چون اعتماد ندارند، قاعدتاً به آنها رو نمی‌کنند. آن وقت آنها هم دق‌دلی‌شان را سر جمهوری اسلامی در می‌آوردند! اگر مردم به احزاب سیاسی اعتنا و اعتماد نمی‌کنند، تقصیر کسی نیست. مگر کسی جلو مردم را گرفته است؟!

بهترین احزاب سیاسی در آن روز، حزبهایی بودند که در میان آنها یکی دو، سه نفر آدم برخوردار از مقداری شجاعت وجود داشت که مثلاً در ارتباط با قضیه‌ای، اعلامیه می‌دادند و آن اعلامیه هم نه در سطح مردم که در میان طرفدارانشان پخش می‌شد. فرضاً هزار نسخه از یک اعلامیه که در آن به موضوعی اعتراض کرده بودند، پخش می‌شد. بعد هم آنها را دستگیر و محبوس می‌کردند. مدتی که در زندان به سر می‌بردند، یا مصاحبه می‌کردند و آن مصاحبه باعث رهایی‌شان می‌شد و یا این که دوران حبس را می‌گذراندند و رهایشان می‌کردند.

بهترینهایشان، اینها بودند. کار و حرف آنها، مطلقاً موجی در بین ملت ایجاد نمی‌کرد. ملت ایران، ملتی دینی، مذهبی و معتقد به روحانیت و علما بود و همین خصوصیت، نقطه‌ی انفجار عظیم مردمی علیه رژیم ستمشاهی شد. یک مرجع تقلید متفق علیه نزد همه؛ یک روحانی موجّه عظیم‌الشأن که هر کس او را می‌شناخت به خوبی می‌شناخت و حتی دشمنانش اعتراف می‌کردند که «انسان خوبی است»؛ یک انسان پرهیزکار متقی که تنها عیب او از دیدگاه دشمنانش این بود که می‌گفتند مثلاً فلان جا به ما محل نگذاشته، یا معتقد به فلان عقیده‌ی فلسفی است؛ یک



انسان با علم و با تقوای در سطح بالا، با امداد الهی قدم به میدان مبارزه گذاشت. او در طول پانزده سال، يك عده شاگرد، يك عده همکار و يك عده علمای در سطح مراجع دیگر را با خود همراه کرد. مردم هم وقتی حضور علمای مورد اعتماد را دیدند، ابتدا کم کم، بعد گروه گروه و آخر سر یکپارچه به میدان آمدند. در سال 56 عده‌ای از ما را به شهرهای مختلف کشور تبعید کردند که این تبعید، در اوایل یا اواسط پاییز 57 به پایان رسید. بنده وقتی از تبعید به مشهد برگشتم، آنچه که در این شهر مقدس دیدم، برایم غیر قابل باور بود. با این که ما در تبعید خبرها را می‌شنیدیم، اما واقعیتی که با آن مواجه شدیم، واقعیت عظیمی بود. در مشهد، مردم شب و روز راهپیمایی می‌کردند و آن راهپیماییها برایشان به صورت عادت درآمده بود. نه تنها مشهد، که همه جای کشور این گونه بود.

تهران در این زمینه نقش محوری داشت؛ بعد شهرهای بزرگ؛ سپس شهرهای کوچک و نهایتاً روستاها به جنبش در آمدند و مردم در همه جا به راهپیمایی پرداختند. کیفیت راهپیماییها هم این گونه بود که مثلاً در مراسمی، از طرف مرکزی اعلام می‌شد به فلان مناسبت، فلان روز راهپیمایی است. یا از طرف امام، که آن زمان در پاریس بودند، و یا از طرف مسؤولین سطح بالای روحانی در تهران و شهرهای دیگر، چنین اعلانی می‌شد. آن گاه مردم مثل سیل به خیابانها می‌ریختند.

بتدریج دستگاههای وابسته به دولت، ادارها، نظامیها و حتی مسؤولین وقت هم به مردم پیوستند. بدین ترتیب، نشانه‌های تلاشی رژیم پادشاهی آشکار شد و نهایتاً رژیم از هم پاشید. روزی که محمدرضا از ایران فرار کرد، در واقع رژیم پادشاهی از بین رفته بود. او دید ماندنش دیگر فایده‌ای ندارد. لذا مجسمه‌ای از فرد بیچاره‌ی بدبخت (78) بدنامی که بدنامتر هم شد، درست کردند تا چند روزی رژیم در آستانه‌ی انحلال کامل را نگه دارند. او سی، چهل روز بر سر کار ماند، تا این که امام آمد و با يك اشاره‌ی دست ایشان، همه چیز روی هم ریخت. نظام پادشاهی در ایران پوك شده بود. به خاطر چه؟ به خاطر حضور مردم. مردم به چه خاطر به میدان آمدند؟ به خاطر دین. چون شعار، شعار اسلامی بود؛ چون پیشوایان، پیشوایان اسلامی و روحانیون مورد اعتماد مردم بودند. در بین مردم، کسان زیادی بودند که به روحانیون کمک می‌کردند و به آنها مشورت می‌دادند. حتی در بعضی از شهرها، روحانیون را راهنمایی می‌کردند. اما عامه‌ی مردم و توده‌های میلیونی در سرتاسر کشور، چون می‌دیدند در رأس علمای بزرگ و روحانیون موجه، امام بزرگوار قرار دارند، که هم مرجع تقلید و هم روحانی‌ای در سطح عالی دینی‌اند، به صحنه می‌آمدند. این انقلاب استثنایی، این گونه پدید آمد و به پیروزی رسید. به تعبیری دیگر، انقلاب ما به برکت حضور مردم شکل گرفت؛ مردمی که حضورشان در صحنه، ناشی از اعتقادات دینی بود. در آن روزگار، همه‌ی سیاسیون - حتی گروههای پارتیزانی چپ؛ کمونیستها و التقاطیها که از زندانها یا بیرون زندانها با ما دوست و مرتبط بودند و با هم رفت و آمد داشتیم و ما با آنها جلسه می‌گذاشتیم - يك صدا اعتراف می‌کردند وضعیتی که در ایران پیش آمده است، جز به پیشوایی کسی مثل امام و جز با شعارهای دینی، ممکن نبود پیش آید.

یکی از مطالبی که در باب انقلاب می‌توان گفت، این است. این، حقیقتی است که جلو چشم همه بود. هر کس هم اهل تحلیل باشد، غیر از این نمی‌تواند بگوید؛ چنان که در روزهای اول، احدی جز این نمی‌گفت. فقط يك عده گروهکیهای پُر روی گستاخ که چهار، پنج سال در زندان بودند و به برکت انقلاب و حضور مردم از زندانها نجات پیدا کردند، به محض خلاص شدن، پرچمهای خود را جلو مردم برافراشتند. مردم هم پرچمهای آنان را گرفتند، پاره کردند و به دور افکندند. گروهکها، از همان وقت با مردم بد شدند؛ از مردم روی گردان شدند؛ با مردم دشمن خونی شدند و در خانه‌های مردم، در مغازه‌های مردم و در میدانهای تهران و شهرهای دیگر، شروع به بمب گذاری کردند. جز اینها، يك عده آدمهای لجوج لجاجت‌ناپذیر، حاضر نبودند حق را قبول کنند. و الا هر کس که نگاه می‌کرد، حقایق را



می‌دید.

البته این نکته را هم در کنار این مطلب بگوییم که عوامل بسیاری به پیروزی انقلاب کمک کرد. هر کس کلمه‌ای در باب انقلاب گفته بود، به قدر همان یک کلمه به پیروزی انقلاب کمک کرده بود. در این هیچ تردیدی نیست. اما کمک کردن به انقلاب به قدر یک کلمه، به قدر صد کلمه و به قدر یک کتاب، یک مطلب است و موج انقلاب راه انداختن، مطلب دیگری است. اصلاً با هم قابل مقایسه نیست. البته این طور هم نیست که کسانی، به صرف گفتن کلمه‌ای در تأیید یا راجع به انقلاب، که فرضاً زمانی در جایی عنوان شده است، بگویند «پس ما هم جزو - مثلاً - برانگیزانندگان و رهبران این انقلابیم!» مثل آن مردی که ران ملخی در دیگ آش صد نفره انداخت و گفت: «حاجی! انا شریک!» مسلماً همه‌ی آحاد مردم - مردمی که جان خودشان را در مقابل دشمن قرار دادند - صاحب این انقلابند. دیگر از این بالاتر چیست؟ گیرم که بنده هزار جلسه راجع به انقلاب صحبت کردم. مگر این صحبت به قدر جان یک انسان ارزش دارد؟! بدیهی است کسانی که در راه پیروزی انقلاب جانشان را تقدیم کردند، از ما جلو افتادند. اگر ما واقعاً بخواهیم منصفانه در این باره حرف بزنیم، باید چنین حرفی بزنیم. علی‌ای‌حال، حضور مردمی، حقیقتی در باب انقلاب است. و اما مطلب دیگری که دنبال این مطلب می‌آید، در خصوص کارکرد انقلاب است. انقلاب با نیرو و اراده‌ی مردم و با رهبران یا رهبری که صد در صد متکی به عواطف مردم است و مردم، عاشقانه دوستش می‌دارند، پیروز شده است. اکنون این انقلاب می‌خواهد چه کار کند؟ جواب این است: اول کاری که چنین انقلابی می‌کند، قطع امتیازهای ظالمانه‌ای است که بیگانگان در طول زمان در این کشور به دست آورده بودند. چنین امری، طبیعی است دیگر! هر فرد وطندوستی از این که ببیند فرضاً دولت انگلیس آمده است و نفت ایران را به غارت می‌برد، ناراضی است و احساس ناراحتی می‌کند. این امری معلوم و آشکار است.

در زمانهای گذشته، بسیاری از رجال دولتی و نمایندگان مجلس شورای ملی در دو، سه دوره‌ی اول که واقعاً نماینده بودند و به وسیله‌ی مردم انتخاب می‌شدند - و این، قبل از زمانی بود که رضاشاه، دست روی مجلس گذاشت - با دادن امتیازات به بیگانگان، مخالف بودند. شخصیت‌های وطندوست و ملی‌واقعی، حاضر نبودند امتیازات بدهند. اما درعین حال، جرأت مخالفت هم نداشتند. چرا جرأت نداشتند؟ چون مردم پشت سرشان نبودند و در واقع وجهه‌ی مردمی نداشتند. تا یک نخست‌وزیر می‌آمد کلمه‌ای بگوید که بوی اصطکاک با منافع خارجیها را داشته باشد، از کار برکنارش می‌کردند. تا یک رجل دولتی می‌آمد قیافه‌ای بگیرد و حرفی بزند که بوی اعتراض به امتیازات خارجی بدهد، فوراً از قدرت ساقطش می‌کردند و به دنبال کارش می‌رفت! اگر کسی هم مثل مرحوم مدرس رضوان‌الله‌علیه، سرسخت بود، کتکش می‌زدند، محبوسش می‌کردند، تبعیدش می‌کردند و بعد هم به دست قلداری مثل رضاخان، با دهان روزه، در ماه رمضان، شهیدش می‌کردند. رجالی که جرأت و ایمان مدرس را نداشتند، تا یک کلمه حرف می‌زدند، با چشم غره‌ای از طرف اربابان خارجی مواجه می‌شدند و فوراً سکوت می‌کردند. لذا امتیازات خارجیها در ایران، روزه‌روز بیشتر شد.

آقایان و خانمها؛ برادران و خواهران عزیز در سرتاسر کشور! در این مملکت، منبع ثروتی به نام «نفت» کشف شد. کشف نفت به منزله‌ی این بود که ملتی گنجی پیدا کند. تا این گنج در این مملکت کشف و پیدا شد، یک عده از خارجیها و عمدتاً انگلیسیها - که گناه این کار به گردن انگلیسیهاست - به ایران آمدند، بر سر این گنج نشستند، سالهای متمادی این گنج را استخراج کردند و خوردند؛ بی آن که به روی مبارکشان بیاورند که این غصب مال ملت ایران است! آیا این غصه ندارد؟! واقعاً مسأله‌ی نفت، یکی از مسائل فوق‌العاده تلخ ملت ایران است که هنوز درست باز نشده است.

انگلیسیها در زمان قاجاریه به ایران آمدند و با رجال خائن آن روز، برای بردن نفت مملکت قراردادی شصت ساله بستند! (ظاهراً قرارداد داری (79) اول، یک قرارداد شصت ساله بود). قرارداد شصت ساله بسته شد تا انگلیس



بیاید و نفتی را که آن روز مثل آب خوردن به آن نیاز داشت، ببرد. واقعاً برای انگلیس، نفت ارزشمندترین کالا محسوب می‌شد؛ چون به کارهای استعماری مشغول بود و سرزمینها را می‌گرفت؛ لذا و به پول احتیاج داشت. پول هم با فعالیت کارخانه‌ها به دست می‌آمد و کارخانه‌ها نیز با نفت می‌گشت. انگلیس به ایران آمد و نفت گرانقیمت و ارزشمند این مملکت را به قیمتی ارزانتر از آب برمی‌داشت و می‌برد! اگر می‌خواستند به جای نفت در بشکه‌ها آب بریزند و ببرند، شاید برایشان گرانتر تمام می‌شد!

مدت زمانی از انعقاد قرار داد شصت ساله نگذشته بود که رضاخان را بر سر کار آوردند. اواخر حکومت ضعیف قاجاریه بود و انگلیسیها کسی را می‌خواستند تا به قلع و قمع گردنکشان که در گوشه و کنار ایران سربلند کرده بودند بپردازد. آنها برای این که کسی منافعشان را تهدید نکند، به قلدر گردن کلفتی که ضمناً سرسپرده‌ی خودشان باشد، احتیاج داشتند.

باری؛ رضاخان را پیدا کردند؛ به تربیت او پرداختند و به آن جا که باید برسد، رساندندش. اول، سردار سپه و نخست‌وزیر بود و بعد هم پادشاه و رئیس کشور ایران شد! چند سالی از به قدرت رسیدن رضاخان توسط انگلیسیها نگذشته بود که او به فکر افتاد اگر بشود، پول بیشتری بابت نفت از آنها بگیرد. البته سرسپردگی او به جای خود محفوظ بود؛ اما بالاخره هر نوکری، گاهی به این فکر می‌افتد که مقدار بیشتری پول از ارباب خود اخاذی کند! مزاج قلدرمآبانه‌ی او به کمکش آمد تا با قرارداد داری که هنوز سی سال دیگر مانده بود تا به سر آید، برخورد قلدرانه کند. یعنی وارد هیأت دولت شد و قرارداد داری را در بخاری انداخت و سوزاند! وقتی به او گفتند «از مدت قرارداد، سی سال دیگر باقی مانده است» گفت: «این چه قراردادی است! باید بابت نفت، پول بیشتری به ما بدهند.» آن وقت، طرفش کیست؟ یک کمپانی انگلیسی! به مجرد این که رضاخان با قرارداد داری چنین برخوردی کرد، حکومت انگلیس وارد میدان شد و های و هوی و سر و صدا به راه انداخت. نهایتاً انگلیسیها دماغ رضاخان را به خاک مالیدند و کاری کردند که همین قرار داد را که فقط سی سال دیگر از اعتبارش مانده بود، به مدت شصت سال دیگر تمدید کرد! یعنی با انگلیسیها قرارداد دیگری بست.

این، کاری بود که انگلیسیها از زمان قاجاریه تا پایان حکومت رضاخان در ارتباط با نفت ایران کردند. بعد هم زمان مصدق رسید و زمزمه‌ی «ملی شدن صنعت نفت» آغاز شد. انگلیسیها دوباره آمدند. اما این دفعه دیگر تنها نبودند؛ بلکه امریکاییها را نیز به همراه داشتند. در واقع، امریکاییها از سال 1332 وارد این میدان شدند. من عرض می‌کنم: اگر ملت ایران، بغض و نفرت از دولت انگلیس را از دل خود پاک نکرده باشد و پاک نکند، حق دارد و به نظر هر عاقلی هم، حق با ملت ایران است. کاری که انگلیسیها با مردم ایران کردند و بلایی که بر سر این ملت آوردند، هیچ وقت از یادها نخواهد رفت. اینان که امروز در گوشه‌ای از دنیا نشسته‌اند و علیه ملت و دولت ایران حرفهای مغرضانه و بی‌محتوا می‌زنند، یادشان رفته است که این دولت ظالم با ملت ایران چه کرد! البته خدای متعال سرشان را به سنگ کوبید و آن قدرت کذا را از آنها گرفت. امروز انگلیسیها، در دنیا نه آبرویی دارند و نه از قدرت چندانی برخوردارند. به مجرد این که امریکاییها احساس کردند در ایران میدانی باز وجود دارد و انگلیسیها به تنهایی قادر به جولان در این میدان نیستند، آنها هم حضور پیدا کردند.

از سال 1332 تا زمان پیروزی انقلاب اسلامی، انگلیس و امریکا بر سر چاههای نفت، و در واقع گنج نفت ایران نشستند و تا آن جا که توانستند، برداشتند و بردند. ملت ایران چگونه دلش با اینها صاف شود؟! رژیم پهلوی، سرسپرده‌ی انگلیس و امریکا بود و محمدرضا، واقعاً مثل یک مأمور امریکا در ایران عمل می‌کرد. یک عامل امریکا در رأس یک رژیم وابسته، وظیفه‌ای نداشت جز این که وقتی بگویند فلان نخست‌وزیر را بگذار و فلان نخست‌وزیر را بردار، اطاعت کند. آنها هر کاری می‌خواستند، می‌کردند. اگر هم یک وقت خود او می‌خواست نخست‌وزیری را برکنار کند و امریکاییها راضی نبودند، به امریکا می‌رفت و این و آن را می‌دید، تا اجازه دهند فلان نخست‌وزیر را بردارد یا بگذارد!



وضعیت این گونه بود. سفرای امریکا و انگلیس در تهران، تعیین کننده‌ی خطوط اساسی این مملکت بودند. حال می‌فهمید که چرا امریکاییها عصبانی‌اند؟ حال می‌فهمید که وقتی دولتمردان امروز امریکا - بخصوص آن وزیر خارجه‌ی زشت و نفرت‌انگیزشان - دور دنیا راه می‌افتند و این‌جا و آن‌جا می‌گویند «ما می‌خواهیم دولت ایران را زیر فشار بگذاریم تا سیاستهای خود را عوض کند»، این سیاستها چیست که می‌خواهند عوض شود؟ اینها کسانی بودند که روزگاری، شاه ایران - آن روسیاه نگونبختی که به اسم «شاه» در ایران بود - از سفر ایشان؛ یعنی سفیر انگلیس و سفیر امریکا در تهران، حرف شنوی داشت و هر چه آنها در مسائل اساسی این کشور می‌گفتند، انجام می‌داد. اما امروز با نظام و دولتی در ایران مواجهند که از صد عامل در مسائل اساسی کشورش، یک مورد هم منطبق با خواست امریکا نیست. با نظامی مواجهند که در بدو استقرار، اولین کارش قطع کردن امتیازات اینها بود. در واقع انقلاب اسلامی، اول کاری که کرد این بود که به قطع امتیازات انگلیس و امریکا در ایران پرداخت. این هم حقیقتی دیگر راجع به این انقلاب.

توجه کنید! مطلب دوم را که گفتیم، این شد که این انقلاب، چون متکی به مردم بود، نظامی را بر سر کار آورد که مردمی بود؛ و چون رهبر این انقلاب، محبوبیت مردمی داشت و مردم پشت سر وی حرکت می‌کردند، برای قطع کردن امتیازات خارجی، منتظر گذشت زمان نشد و بلافاصله امتیازات قطع گردید. البته ما، تا ماهها پس از پیروزی انقلاب، روابطمان را با امریکا قطع نکردیم و فقط امتیازات آن کشور در ایران قطع شد. آنها می‌خواستند از نفت ما استفاده کنند؛ گفتیم: «نمی‌شود.» می‌خواستند از سرمایه‌گذاریهای ظالمانه‌ای که به وسیله‌ی رژیم گذشته در ایران شده بود و آنها سودش را می‌بردند، استفاده کنند؛ گفتیم: «نمی‌شود.» می‌خواستند در ارتش - بخصوص در نیروی هوایی - حضور داشته باشند؛ گفتیم: «نمی‌شود.» می‌خواستند دستگاه جاسوسی خودشان را در سفارتخانه‌ی سابقشان، فعال نگه دارند؛ گفتیم: «نمی‌شود.»

توجه داشته باشید که سفارتخانه‌ی امریکا، تا ماهها پس از پیروزی انقلاب باز بود و در این‌جا کاردار و سایر مسؤولین سفارتی داشتند. بعد که جوانان مسلمان دانشجو، سفارتخانه را گرفتند، دیدند این سفارتخانه مرکزی برای ارتباط با عناصر ضدانقلاب و ضد نظام جمهوری اسلامی، و وسیله‌ای برای بده و بستن و تقویت و وصل کردن این به آن بوده است؛ همان نقشی که سفارت انگلیس، قبل از 28 مرداد در ایران ایفا می‌کرد. یعنی این را ببین، آن را ببین، این را به آن وصل کن. پول به این برسان، سلاح به او برسان و تدبیر به او برسان، تا حادثه‌ای علیه جمهوری اسلامی اتفاق بیفتد. مشغول چنین کارهایی بودند. ملت ایران، سفارتخانه‌ی امریکا را «لانه‌ی جاسوسی» نامید و این واقعیت داشت. پس، مطلب دوم این است که انقلاب اسلامی، منافع انگلیس و امریکا را در ایران قطع کرد. در واقع، این دو، عمده کشورهای بودند که در مملکت ما منافع گسترده‌ی نامشروع و غیرعادلانه داشتند.

البته ما رابطه‌مان را با دنیا حفظ کردیم و هنوز هم با انگلیس رابطه‌ی سیاسی داریم. منتها به نظر من، این رابطه از آن رابطه‌های متزلزل است؛ زیرا انگلیسیها نمی‌توانند از ابراز دشمنی خودداری کنند و هر چندگاه یک بار، نیشی می‌زنند. دولت انگلیس این گونه است. اما به نظر من، بهتر است دولت انگلیس در مقابل ایران، قدری محتاطتر باشد؛ چون سابقه‌اش در ایران خیلی بد و سیاه است. حال که ملت و دولت ایران، رابطه‌ی سیاسی خود را با آن کشور حفظ کرده‌اند، آنها باید خیلی محتاطانه عمل کنند و حرفی نزنند که ملت ایران احساس کند همان اغراض پلید چند ده ساله را باز هم حفظ کرده‌اند. اگر چه انگلیس امروز، دیگر انگلیس آن روزها نیست و تمام شده است. این هم یک مطلب.

البته خطبه‌ی دوم، قدری طولانی شد. من مقیدم که خطبه‌ها کوتاه باشد؛ اما چون ماه رمضان است و من و شما عجله‌ای نداریم، ایرادی ندارد که قدری بیشتر، از این فرصت استفاده کنیم.

و اما مطلب دیگری که می‌خواهم درباره‌ی انقلاب عرض کنم و یکی از نکات مهم این انقلاب است، این است که



انقلاب اسلامی، در سطح جهان به اسلام و مسلمین عزت بخشید. این يك واقعیت است. پیش از آن، مسلمانان - اعم از جوامع، دولتها و شخصیت‌های مسلمان - در هر جای دنیا که بودند، احساس انفعال می‌کردند و برای خود و پیامشان ارزشی قائل نبودند. يك عده متفکرین دلسوز مسلمان، از اسلام دفاع می‌کردند؛ اما دفاع آنها نه از روی قدرت و عزت که از روی دلسوزی و دلسوختگی بود. زیرا اسلام در غربت به سر می‌برد.

در افریقا، در آسیا و در خاور میانه، چقدر کشورهای اسلامی وجود دارد که در آنها نظام‌هایی رفت و نظام‌های دیگری آمد؛ اما همه جا مسلمانان در انزوا و عزلت بودند. مثلاً کشوری مثل عراق، رژیم سلطنتی داشت. رژیم سلطنتی رفت، رژیم دیگری بر سر کار آمد. آن هم رفت، عده دیگری آمدند. بعد آنها رفتند، يك عده‌ی دیگر جایشان را گرفتند. باز آن عده رفتند و عده دیگری آمدند. تا این که نوبت به بعثیها رسید. در تمام این نقل و انتقالها، کسانی که جایشان خالی بود، مسلمانان بودند. اکثریت قاطع مردم عراق، مسلمانند؛ اما در تحولات مذکور، اصلاً خبری از حضور آنها نبود! یا فرض بفرمایید در کشور مصر - البته آن جا، جمعیتی به نام «اخوان المسلمین» بود - تحوّل شد و رژیم سلطنتی از بین رفت. با از میان رفتن رژیم سلطنتی، رژیم جمهوری و انقلابی بر سر کار آمد که چهره‌ی شاخصش «عبدالناصر» بود. بعد، عبدالناصر مُرد، دیگری آمد. بعد او رفت، دیگری آمد. در تمام این مدت - البته تا قبل از پیروزی انقلاب اسلامی - همه‌ی تحولات، برکنار از جریان اسلامی و عناصر اسلامی بود. اصلاً عناصر اسلامی، کاره‌ای نبودند. در همان انقلاب اول مصر هم، عناصر اسلامی مؤثر بودند؛ اما به مجرد این که حکومت جدید تشکیل شد، کنارشان زدند. بعضی را به زندان افکندند، بعضی را کشتند و بعضی را از صحنه خارج کردند. این جا هم اسلام، حضوری نداشت. انقلاب اسلامی در ایران پیروز شد و با پیروزی آن، در هر جای دنیا که مسلمان هشیار و آگاهی بود، احساس کرد عزت و قدرت یافته است. در طول این سالها، بخصوص سالهای اول انقلاب، مسلمانان بسیاری از شخصیت‌های برجسته‌ی اسلام به ما گفتند: «به مجرد این که صدای امام را از رادیوهایی که صدایشان در دنیا پخش می‌شد شنیدیم که می‌گفت من حکومتی به نام اسلام یا جمهوری اسلامی تأسیس خواهم کرد، هر جا بودیم ناگهان احساس پیروزی کردیم.» هر مسلمانی، هر جای دنیا بود، احساس کرد پیروز شد و عزت و قدرت پیدا کرد.

این راست بود که در آن سه، چهار سال اول انقلاب، وقتی رهبران مسلمان و شخصیت‌های اسلامی - از روشنفکر و شاعر و هنرمند گرفته تا سیاستمدار و عالم دینی - به ایران می‌آمدند، به مجرد این که چشمشان به امام، یا به آن حسینیه، یا به ما، یا به مسؤولین کشور و یا به نماز جمعه می‌افتاد، از شوق، های‌های می‌گریستند و می‌گفتند: «شما با دنیای اسلام چه کردید!» احساس عزت می‌کردند. البته هنوز هم وقتی شخصیت‌های مذکور به ایران می‌آیند، همین حرفها را می‌زنند و احساسشان همان احساس است. منتها گذشت زمان، حقایق دیگری را به وجود آورده است که بعد عرض می‌کنم.

باری؛ همین احساس عزت‌ها بود که بعدها منتهی به پدید آوردن حوادث شورانگیزی از طرف مسلمانان در افریقا و آسیا شد؛ همان حوادثی که امروز دلمشغولی عمده‌ی امریکاییها و مستکبرین دنیاست. آری؛ آنها دغدغه دارند. این که می‌گویند «ایران خطرناک است»؛ این که می‌گویند «جمهوری اسلامی، منافع ما را به خطر می‌اندازد»؛ همه ناشی از همین دغدغه‌هاست. الجزایر را نگاه کنید! مصر را نگاه کنید! فلسطین اشغالی را که خیال می‌کردند همه چیز در آن تمام شده است، نگاه کنید و ببینید اکنون مسلمانان آن جا چه هیجانی دارند و چه مبارزه‌ای می‌کنند! در داخل اروپا، بوسنی هرزگوین را نگاه کنید و ببینید يك عده مسلمان، با این که از مسلمانی چیز زیادی هم نمی‌دانند، چطور با انگیزه و احساس مسلمانی - همان احساسی که انقلاب ایران به آنها داد - در مقابل دشمنانشان قیام کردند! به یاد می‌آورم که سالها پیش - در زمان ریاست جمهوری خود - به یوگسلاوی رفته بودیم. من ضمن بازدید از آن کشور، گفتم: «می‌خواهیم از بوسنی هرزگوین هم دیدن کنیم.» مقدمات سفر به آن جا مهیا شد و به ساریوو رفتیم. يك روز به خیابانهای ساریوو رفتیم و مردم که شنیده بودند رئیس جمهور اسلامی آمده است - چون رسانه‌های گروهی



یوگسلاوی که ما مهمانشان بودیم، عکس و گزارش و تفصیلات ما را در بلگراد منتشر کرده بودند - گروه گروه جمع شده بودند و زن و مرد، تحت تأثیر شوق و روحیه‌ی اسلامی، اشک می‌ریختند و کف می‌زدند. مقصود این است که با پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، اعتزاز و افتخار و مباهات به اسلام، در مسلمانان زنده شد. اسلام، عزیز شد و مسلمان احساس کرد که اسلام مایه‌ی سربلندی اوست. این هم از برکات انقلاب اسلامی بود. اصلاً یکی از ابعاد این انقلاب و به قول معروف «عمق استراتژیک انقلاب ما» همین است و دشمنان، همین را می‌خواهند از ما بگیرند. مثل این است که انسان خیمه‌ای داشته باشد و دهها ریسمان در دهها سرزمین، با میخهای بلند آن را کوبیده باشند. این خیمه به گونه‌ای استوار و پابرجا می‌ماند که هیچ توفانی نمی‌تواند آن را تکان دهد. این که می‌بینید ملت‌های مسلمان در آسیا و اروپا و آفریقا، به نفع انقلاب اسلامی سخن می‌گویند؛ از یک فتوای امام، آن طور حمایت می‌کنند؛ از انقلاب اسلامی، از روز فلسطین - روز قدس؛ جمعه‌ی آخر ماه رمضان - و دیگر مناسبت‌ها آن طور استقبال می‌کنند و درباره‌اش شعار می‌دهند، همه حاکی از عمق استراتژیک جمهوری اسلامی است، که دشمنان، این را هم نمی‌توانند ببینند.

و اما، مطلب چهارم در این زمینه، مترتب بر شایعه و شایعه سازی است. یکی از اساسی‌ترین پدیده‌های مربوط به انقلاب اسلامی - که شاید نسبت به کمتر حادثه‌ای در دنیا، این پدیده به این شدت وجود داشته باشد - مسأله‌ی تبلیغات و شایعه سازی علیه جمهوری اسلامی است. برادران و خواهران! قدرتهای مخالف با اسلام و انقلاب اسلامی، مانند دولت آمریکا، دولت انگلیس، صهیونیستها - البته صهیونیستها و دولت غاصب اسرائیل، ابزار دست آمریکا هستند و آمریکا، این دولت غاصب را اصلاً برای انجام کارهای خود در خاور میانه گذاشته است - و نیز خبرگزاریها و رسانه‌های ارتباط جمعی وابسته به آنها، از روز اول انقلاب تاکنون، با حجم زیاد و کیفیت بالا، به تبلیغات علیه جمهوری اسلامی پرداختند و هر چه به دهنشان آمد، گفتند و می‌گویند. مثلاً موضوع تضييع حقوق بشر که ممکن است عده‌ای در دنیا آن را واقعاً باور کنند، از جعلیات همینهاست.

می‌گویند: «حقوق بشر در ایران، تضييع می‌شود». وقتی می‌گوییم «دلیلش را بگویید و مثال بیاورید»، فهرستی ارائه می‌دهند و می‌گویند: «شما اینها را اعدام کرده‌اید.» اینها چه کسانی هستند؟ قاچاقچیان هروئین و مرفین. یعنی محکومین به اعدام که یک بار اعدام برایشان کم است و اگر می‌شد بیش از یک بار اعدامشان کنند، جا داشت. آیا این نقض حقوق بشر است؟! می‌گویند: «ایران تروریست است.» وقتی می‌پرسیم «به چه دلیل می‌گویید ایران تروریست است و تروریسم را صادر می‌کند؟» می‌گویند: «ببینید در فلسطین و لبنان، مردم چه می‌کنند!» خوب؛ این به ایران چه ربطی دارد؟! البته در این شکی نیست که یک عده انسان، در فلسطین و لبنان بیدار شدند و از انقلاب اسلامی الهام گرفتند. همان عده می‌گویند: «چرا شما اسرائیل غاصب، صهیونیستهای بی‌وطن و دولت جعلی غلط اسرائیل را آوردید و بر لبنان و فلسطین مسلط کردید؟» این موضوع، به ایران چه ربطی دارد؟! آیا اگر عده‌ای از میهنشان دفاع کنند، به معنی تروریسم است و این به اصطلاح تروریسم را ایران صادر کرده است؟!!

ببینید این حرف و ادعا، چقدر مسخره است! چنین حرفهایی را شایع می‌کنند؛ به سازمان ملل و کمیسیون حقوق بشر می‌برند؛ بعد روزنامه‌ها و مجلات و رادیوها و تلویزیونها، به انتشار آن می‌پردازند. یک مدت که خسته شدند، دست نگه می‌دارند و باز بعد از یک ماه دیگر، همان حرفها را دوباره، سه باره و چهارباره تکرار می‌کنند! از اول انقلاب تاکنون، همین حرفها مطرح است و البته یک عده آدم ساده لوح هم باور می‌کنند.

مقصود از این تبلیغات و شایعه سازیها چیست؟ مقصود این است که آن وجهه‌ی عظیمی را که انقلاب اسلامی در میان مسلمانان و حتی غیر مسلمانان دنیا پیدا کرده است از بین ببرند. منشأ همه‌ی اخبار دروغ و غلطی که در خبرگزاریها و تبلیغات است، اینهاست. می‌خواهند انتقام بگیرند. این انقلاب و این ملت، منافع عظیمی را که رژیمهای استعمارگر آمریکا و انگلیس در ایران داشته‌اند، قطع کرده است. بدیهی است که به خودشان حق می‌دهند از این



ملت، انتقام بگیرند. مسأله این است که آنها دشمنند؛ دشمن! آن وقت يك عده می آیند و به اصطلاح از سر عقل، ریش می جنبانند و به ما می گویند: «بیایید عاقلانه فکر کنید!» آخر این چه حرفی است؟! دشمنان ما از انقلاب زخم خورده اند و روزی خشنود و راضی می شوند که این انقلاب کنار برود و به آنها گفته شود: «آقایان دزدها! بفرمایید وسط! بیایید در ایران!» آن روز اینها راضی می شوند و به کمتر از این راضی نیستند. صهیونیستها هم که حق دارند دشمن ما باشند! ما می گوییم: «ریشه‌ی صهیونیستها باید از خاورمیانه کنده شود.» جمهوری اسلامی، بارها قاطعاً گفته است و خواهد گفت که «حتماً باید صهیونیسم ریشه کن شود.» مسلماً با چنین موضعگیری که ما داریم، دلشان با جمهوری اسلامی، صاف نمی شود.

این واقعیت قضیه است. لذاست که آنها شایعه پراکنی و دروغساز می کنند. بالاخره تبلیغات آنها هم از تبلیغات ما قویتر است. چون آن همه ابزارهای مجهزی که آنها دارند، ما نداریم. آنها همه جا تبلیغات دارند. پول زیادی خرج می کنند؛ رادیوهای زیادی دارند؛ می خواهند در داخل نفوذ کنند؛ می خواهند در خارج به تجهیز دشمنان ما بپردازند و دوستان ما را از انقلاب جدا کنند. بنابراین، تبلیغات زیادی انجام می دهند. اینها را شما بدانید! البته در میان دولتمردان همین کشورها، بعضاً افراد با وجدانی هم پیدا می شوند که وقتی مذاقه می کنند، می بینند واقعیت غیر از آنی است که در تبلیغاتشان وجود دارد. منتها هیجان جنون آمیز دشمنی با انقلاب اسلامی به قدری در این رژیمها زیاد است که افراد با وجدان، حتی جرأت نمی کنند حرفشان را بزنند و اگر هم حرفی بزنند، آن را پس می گیرند! در بین امریکاییها و انگلیسیها، گاهی آدم با وجدانی پیدا می شود که حقیقت را می فهمد. می گوید: «چرا با ایران در می افتید؟ چرا جمهوری اسلامی را دشمن می دارید؟ چرا شایعات می پراکنید؟ اینها دروغ است و واقعیت ندارد.» اما هیجان جنون آمیز دشمنی خشن با انقلاب، در آنها به قدری زیاد است که حرف آن فرد با وجدان را در لابه لای حرفها و نعره های مستانه‌ی خود گم می کنند!

و اما واقعیات! من به ملت ایران عرض می کنم که این دشمنیها و خصومتها، با آن همه تفصیلات، به مراتب کوچکتر از قوت و اقتدار و پایداری و جوهره‌ی اصلی انقلاب ماست؛ به مراتب پایین تر و پست تر است. انقلاب ما خیلی عظیمتر و ستبرتر از این حرفهاست. دشمنان ما طی پانزده، شانزده سال اخیر، هر کاری توانستند کردند؛ اما به فضل پروردگار، امروز ما از پنج سال پیش قویتریم. پنج سال پیش، از ده سال پیش قویتر بودیم. ده سال پیش، از پانزده سال پیش - اول انقلاب - قویتر بودیم. این نظام، این ملت، این انقلاب و این مسؤولین، به فضل پروردگار، روزبه روز قویتر شده اند. این خود دلیلی بر این است که همه‌ی تلاش و توان مصرف شده‌ی دشمنان، کمتر از آن بوده است که بتواند به انقلاب صدمه بزند. بعد از این هم همین طور است.

البته ما نباید دشمن را کم و کوچک به حساب آوریم. باید بیدار باشیم. من به ملت ایران عرض می کنم که انقلاب، باز هم به فضل پروردگار آسیب ناپذیر خواهد ماند. ولی شما در این بین مسؤولیتهایی دارید: اولاً وحدت خودتان را حفظ کنید. ثانیاً به تقویت روح تقوا در خود بپردازید و اتکای به خدا را در دلهایتان محکم سازید. سیر این که امام بزرگوار که يك روز تك و تنها بود، در مقابل عظمت ظاهری دشمن تسلیم نشد، این بود که متکی و مرتبط با خدا بود و خود را به قدرت الهی وصل می دانست. مسلماً وقتی انسان به قدرت لایزال الهی وصل شد، شکست ناپذیر می شود. موضوع دیگر این که، باید این کشور و این نظام را به نقطه‌ای کاملاً آسیب ناپذیر برسانید. شما ملت و دولت و مسؤولین ایران - همه و همه - باید همدستی کنید و این نظام و این کشور را صد درصد آسیب ناپذیر سازید. باید قدرتان را زیاد کنید. باید ثروتهای طبیعی را استخراج و در راه خودش مصرف کنید. باید تولید و سازندگی را در این کشور روزبه روز زیاد کنید. ملت و دولت باید رابطه شان را با هم روزبه روز بیشتر کنند؛ ملت نسبت به دولت و دولت نسبت به ملت. باید شعارهای انقلاب را زنده بدارید. باید روحیه‌ی انقلابی را در همه‌ی ارکان این نظام روزبه روز تقویت کنید. این کشور اگر به پا بایستد، اگر قیام کند، اگر متکی به خدا شود و حرکت کند، به هیچ کس محتاج



نیست. باید روحیه‌ی اسراف‌ی که در بعضی از مردم به صورت روز افزون پیدا می‌شود، مهار گردد. اسراف چرا؟ چرا انسان به در دکانی برود که دکاندار، آدم را تحقیر می‌کند و بد آدم را می‌خواهد؟! شما اگر خودتان، ناموستان و یا فرزندان به در دکانی بروید و ببینید دکاندار، ضمن فروش جنس، شما را می‌چاپد، دیگر به در آن دکان نمی‌روید. اگر ببینید جنس به شما می‌فروشد اما نظر سوء دارد و بد شما را می‌خواهد، دیگر به سراغش نمی‌روید. چرا ما به در خانه‌ی کسانی برویم که بدمان را می‌خواهند؟! چرا ما با کسانی ارتباط مالی و داد و ستدی برقرار کنیم که می‌خواهند از اعماق وجود علیه ما کار کنند؟! چرا؟! چه لزومی دارد؟! سعی کنیم به خودمان متکی باشیم و منابع خودمان را زنده و احیا کنیم. ملت ایران ملتی بزرگ و نیرویی عظیم است. منابع ایران نیز همین‌طور است. به خدای متعال توکل کنیم. ماه رمضان ماه دعاست. بعد از همه‌ی این تلاشهایی که عرض شد، تضرع و دعا و طلب از پروردگار را نیز حتماً به یاد داشته باشید. امیدوارم که پروردگار، شما را مشمول رحمت و فضل و لطف خودش قرار دهد.

بسم الله الرحمن الرحيم

اذا جاء نصر الله و الفتح. و رأيت الناس يدخلون في دين الله افواجا. فسبح بحمد ربك و استغفره انة كان توابا.
والسلام عليكم و رحمة الله و بركاته

(72) بقره: 185

(73) اللهم اجعلني اخشاك كاتي اراك و اسعدني بتقواك و لا تشقني بمعصيتك و حزلي في قضائك و بارك لي في قدرك حتى لا احب تعجيل ما اخرت و لا تأخير ما عجلت...» فرازی از دعای عرفه‌ی امام حسین (ع) / مفاتیح الجنان (74) دعای 44 «صحیفه‌ی سجادیه».

(75) روم: 10

(76) مفاتیح الجنان: دعای ابوحمزه ثمالی.

(77) سوره‌ی نساء؛ آیه‌ی 32.

(78) مقصود «شاپور بختیار» آخرین نخست‌وزیر رژیم ستمشاهی است.

(79) ویلیام ناکس داری (1917 م - 1849 م) شخصیت استرالیایی متولد انگلستان که در سال 1901 میلادی امتیاز نفت ایران را از دولت قاجاریه گرفت.